جادو

جادو

بقلم نویسنده مجهول



چاپخانهٔ شرق

کلمهٔ ناشر

این اثر بدیعی که کتابفروشی ابن سینا تقدیم خوانندگان خود میکند هر سه قطعهٔ آن یعنی شاهکار ساحرانهٔ جادو . ترسیم ماهرانهٔ خاطرات نویسنده از پاریس و داستان کوچك و زیبای پلنگ ـ مولود تفنن و فراغت خاطریست که نویسنده در مسافرتهای خو[illegible]است و شاید بهترین کتاب سال یا لا اقل بهترین اثر این نویسنده باشد و اولین انعکاس داستان اول آن بشکل یك قطعه شعر زیبا اثر طبع شیوای آقای صهبا دریکی از جرائد خراسان بنظر اینجانب رسید که مناسب دیدم در دیباچهٔ کتاب نقل گردد و خوشحالیم که کتاب جادورا بعنوان هدیهٔ نوروز تقدیم خوانندگان خود میکنیم

۱۵ اسفند ۱۳۳۰ ـ ابراهیم رمضانی

ای سامری که قصه‌ی جادو نوشته‌ای
چشمم به راز [illegible] بر زبان [illegible] نوشته‌ای
زنگی و ارغنون [illegible] عشق وا واوای
[illegible] زبان [illegible] ابرو نوشته‌ای

پیدا است از طراوت و از نازکی و بوی آن
کز [illegible] یاد ایمان گل [illegible] نوشته‌ای
[illegible] چنین قصه [illegible]
با یاد [illegible] ابرو نوشته‌ای

افسون [illegible] الیاس [illegible] نوشته‌ای
کافسانه‌ای چنین ز [illegible] نوشته‌ای
[illegible] عشق
القصه شاهکار نوای او [illegible] نوشته‌ای
اعجاز صنعت است [illegible] جادو نوشته‌ای

[illegible]

فهرست

دراففهای دوردست ـ آنجائیکه حوائی
و اوهام زیبای عمر ناپدید شده‌اند ـ
ستاره‌ای میدرخشید. بیاد او، آنکسیکه در
طپش های قلب کریم او محاسبه ای راه
نداشت . . .

پاریس هتل ریتواندز ژون ۱۹۴۷

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت

ایرج دهقان

– ۱ –

سپیده خانم بهمان اندازه ای که در جور کردن غذاها وپاکیزگی آنها ودقت در نظم وکمال سفره شایسته است ، از جور کردن میهمانان عاجز و میهمانی های وی همیشه قناس است . مکرر شده است بعد ازشام میهمانها خواسته‌اند بازی کنند وبا آنکه عده آنها ده دوازده نفر بوده است ، نتوانسته‌اند یك پارتی بریج یاپوکر راه بیاندازند ، میان آنها فقط دو نفر بریج ویکنفر بلوت میدانستند ، سه نفر حریف پوکر، یك شطرنج‌باز و یك تخته‌باز بیشتر نبوده است . ولی خود او و چندنفر از دوستانش در غیبت و عیب جوئی از خانمهای تهران وبرای هر کدام حوادثی وماجرائی نقل کردن مهارت بسزائی دارند .

آنروز ظهر پنجشنبه، ناجوری میهمانها بحداعلای رسیده

بود. یك شاگرد مدرسه ، شاید محصل کلاس وسه چهار متوسطه ، یك خانم بسیار محترم که دختر یکی از صدراعظم های سابق وزن یکی ازشاهزاده های بلافصل قاجار ومادر یکی ازوزرای حالیه ، ولی از آن خانمهائی بود که هنوزدر عهد مظفرالدین شاه که سواد نداشتن جزء تربیت ونجابت و سنگینی محسوب میشد زندگی میکرد ؛ یکی از اعضاء وزارت امورخارجه که تازه ازبلغار برگشته وخیلی «جعفرخان ازفرنك آمده » و بقول عوام « دزنفکته » است و بیش از کسانی که تمام عمرخودرا درپاریس و لندن گذرانیده اند فرنگی مآبی بخرج میداد ؛ تجاری که تازه متمول شده ودست ازتجاری کشیده وچون پول دارد میخواهد جزء طبقه اعیان درآید ، وازاینروقبل ازهر کاری شروع کرده است بمهمانی دادن و بازی کردن یکر ده تومان بیست تومان وطبعا حریف بسیارخوبی است برای رجال و اعیان ، یك زن و شوهر خیلی دهاتی وساده که سال گذشته ، هنگامی که سپیده خانم مثل تمام زنهای متجدد تهران سفری بفلسطین رفته بود ، در کرمانشاه از وی پذیرائی کرده بودند و اینك خواسته است

قرض خودرا با آنها پس بدهد ، از اینرو آنان را دریك چنین میهمانی بیقوارهٔ دعوت کرده است و آن بیچاره ها چنان از رو رفته بودند که تا غروب آنروز دونفری بیست کلمه صحبت نکردند .

تنها دو نفری که دراین جمع، آشنا ومتجانس بودند و حضورشان بمن اطمینان میداد که در رستورانی نیفتاده و درسالن یکی ازخانمهای خوش معاشرت تهران هستم، یکی شاعر خوش قریحه‌ای بود که من خیال کردم سپیده خانم اورا برای خاطر من دعوت کرده است ولی بعد معلوم شد چند شب قبل در مجلسی باوی آشنا شده وچون بازار اورا نزد بانوان محفل گرم دیده است ، برای اینکه از آنها عقب نیفتد اورا نیز بخانه خود خوانده است ودیگر دکتر (م.) بود که بالاخره مجلس را گرم کرده وهمه را از ملال وخستگی نجات داد .

بدیهی است در این جمع ناجور بازار صحبت خیلی نمیگیرد. برای اینکه حریفان یکدیگر را نمیفهمند . مثلا من از شاعر بزم خواستم ازسروده‌های جدید خود چیزی بخواند وغزلی خواند که با نفاست ومتانت الفاظ کمال الدین اسمعیل

رقت‌خیال صائب و کلیم از آن میچکید . ولی حضار بدرجه‌ای ازمرحله پرت بودند که عضو وزارت خارجه از بلغارستان برگشته ، از کتاب « نروپیك دوكاپری‌كورن ـ مدار رأس ـ الجدی » که اخیراً رواج و موقعیتی فوق العاده در فرنك پیدا کرده ودرحقیقت کتاب ملال‌انگیزیست که آدم نمیتواند بیش از چهل‌پنجاه صفحه آن را بخواند شرحی بیان کرد ومحصل کلاس سه متوسطه ، ازشعر تندرکیا بعنوان انقلاب ادبی‌این‌قطعه را سرود : ـ

هنگام خوشا خوش جوانی ! ـ موس موس !

درموسم میوه ! ـ جیك جیك !

خانم شده بیوه : ـ قار قار ،

کرج است و پرستار ، ـ . . . . .

چه بیزارم از اینکار ، ـ قد قد قدا !

. . . . درد و بلا (۱)

طبع در یك همچو محفل نـاموزونی باز صحبتی که همه‌میتوانند در آن شرکت کنند سیاست است ، بحکم اینکه

(۱) صفحه ۳۴ کتاب شاهین .

ازاول تاریخ خود، ما بازماندگان مرحوم کیومرث هیچوقت درتشکیل حکومت خودشرکت نکرده‌ایم وپیوسته مستبدی کشورما را مطابق تفنن امیال واراده خوداداره کرده است. الان که دیموکراسی شده است همه متخصص در سیاست هستیم و همه صاحب رأی و عقیده چه، سیاست بافی سرمایه‌ای یا اطلاعات مبسوطه ازدنیاواستحضار ازجریان امورلازم ندارد، کافیست انسان پیروی ازاحساسات خود کند ودر مسائلی که مربوط بحیات هیئت اجتماعیه است باهمان اصولی که آدم ازته‌چین وخورش قرمه سبزی حرف میزند، اظهارسلیقه کند؛ ازاینرو بازارسیاست خیلی گرم است وهروقت موضوعی مطرح شود همه در آن شرکت میکنند و مجلس ما هم به سیاست بافی پرداخت. درگرماگرم این مذکرات که صورت مشاجره بخود گرفته بود، یك مرتبه شاهزاده‌خانم روبمن کرده پرسید« چرا دراین زمانه عشق‌های حقیقی مثل زمان قدیم، مانندعشق مجنون بلیلی یا فرهاد بشیرین نیست»

این سؤال یکمرتبه اتومسفر مجلس راتغییرداد وگرمی مشاجره مبدل بخنکی تعقیب وخنده گردید.

من یادم رفت بگویم که آنروزها تازه کتاب (...) منتشر شده بود وهرجا بودم طبعاً صحبتی از آن بمیان میآمد ولازم بگفتن نیست که درحضورمن همه تمجید و ستایش میکردند ودرغیاب خدا میداند . . . . .

شاهزاده خانم محترم ابداً کتاب (. . .) رانخوانده بود ، بدلیل این که سوادش فقط برای خواندن کتاب دعا درست شده ولی شنیده بود که ماجرای عشق در آن رقم شده است وقبل از این که صحبت سیاست درگیرد ، در اثناء ناهارحضار بطور کافی از آن گفتگو کرده بودند .ازاین پرسش معلوم میشدشاهزاده خانم ازآنوقت تاکنون به آن فکر کرده و ابدا گوشی بشعر یا صحبتهای سیاسی نداده واین سؤالی که الان کرده‌اند در حقیقت دنباله صحبت های سرمیز چاشت است .

من درمقابل این قدر سادگی و بی‌اطلاعی از همه‌جا مبهوت شده نمیدانستم چه بگویم نخست خواستم باو بفهمانم که قصهٔ لیلی ومجنون افسانه و مولود قوهٔ خیال شاعریست ودر ثانی باو بگویم عشق باین شدت و از آن سر کش تر

هرروز هزار ها برسطح خاك رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد. ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم ، مجنون پوست و استخوانی شبیه قیافهٔ گاندی مصور بود ، ولی یك گاندی که در بیابان سوزان زیر بید مجنونی نشسته و تمام ددان و درندگان دوروی آرام و بی آزار گرد آمده‌اند .

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده و بفن خود عشق و علاقه دارد وتب سیاستبافی برسلامت نفس وعقل وی مستولی نشده واز جمله فرنك رفته هائی است که بیمار برای او میدان امتحان ومطالعه است نه وسیله پول درآوردن ، بکمك من آمدو گفت « بفضل علم ومعرفت معلوم شده است که منشاء یك قسمت از بیماریهای دماغی و عصبی عشق است و شاید خطا نباشد اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی در جامعهٔ بشری وجود دارد و نتایجی مهیب‌تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شد منتهی میگردد . صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهائی که مورد مطالعه وامتحان و معالجهٔ من قرار گرفته اند کسانی هستند که

موجبات ومحرکات جنسی آنها را ازحال اعتدال خارج ساخته است »

سخن دکتر که بـواسطهٔ طبیعت موضوع و بواسطهٔ تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور ازلهجهٔ عامیانه بود ، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی یکرو گیج کرده ، و طوری تحیر و نافهمی براین قیافهٔ ساده مصورشده بودکه بی اختیارانسان‌را بترحم وخنده میانداخت وگویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد وبعنوان‌مثال گفت « از مدتی باینطرف مشغول معالجهٔ بیماری هستم که عشق اورا درهم شکسته است وطوری تباه و مضر و خراب گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجهٔ خطرناکی که ممکن بود بمرگ منتهی شود در بارهٔ وی بکارببرم ، و لوانیکه‌احتمال شفا یافتن سی‌درصد باشد ، چه‌آنکه تصورمیکنند مرگ برای موجودی که رنج میبرد و دائمامیسوزد و خواب وآرام ندارد بهترین راه حل وبارأفت ترین عاقبت و نتیجه است . »

دکتر منتظرسؤال واستفسارحضار نشده وتوضیح داد

هرروز هزار ها برسطح خاك رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد. ولی درذهن شاهزاده خانم محترم ، مجنون پوست و استخوانی شبیه قیافهٔ گاندی مصور بود ، ولی یك گاندی که در بیابان سوزان زیر بید مجنونی نشسته و تمام ددان و درندگان دوروی آرام و بی آزار گرد آمده‌اند .

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است واز آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده و بفن خود عشق و علاقه‌دارد وتب سیاستبافی برسلامت نفس‌وعقل وی مستولی نشده‌وازجمله‌فرنك رفته‌هائی است که بیماربرای اومیدان امتحان‌ومطالعه استنه وسیله پول درآوردن ، بکمك من آمدوگفت « بفضل علم ومعرفت معلوم شده است که منشاء یك‌قسمت از بیماریهای دماغی و عصبی عشق است و شاید خطانباشد اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی در جامعهٔ بشری وجود دارد و بنتایجی مهیب‌تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیرقیس عامری‌شد منتهی میگردد . صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهائی که مورد مطالعه وامتحان و معالجهٔ من قرار گرفته اند کسانی هستند که

موجبات ومحرکات جنسی آنها را ازحال اعتدال خارج ساخته است »

سخن دکتر که بواسطهٔ طبیعت موضوع و بواسطهٔ تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور ازلهجهٔ عامیانه بود ، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی یکروگیج کرده ، و طوری تحیر و نافهمی براین قیافهٔ ساده مصورشده بودکه بی اختیار انسان‌را بترحم وخنده میانداخت. وگویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد وبعنوان‌مثال گفت « از مدتی باینطرف مشغول معالجهٔ بیماری هستم که عشق اورا درهم شکسته است وطوری تباه و مضر و خراب گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجهٔ خطرناکی که ممکن بود بمرگ منتهی شود در بارهٔ وی بکاربیرم ، و لوانیکه‌احتمال شفا یافتن سی‌درصد باشد ، چه آنکه تصورمیکنند مرگ برای موجودی که رنج میبرد و دائمامیسوزد و خواب وآرام ندارد بهترین راه حل وبارأفت ترین عاقبت و نتیجه است . »

دکتر منتظرسؤال واستفسارحضار نشده وتوضیح داد

مردهای با احتیاط درجلوی خانمهای خود از او زیاد تعریف نمیکردند و زنهای خیلی با انصاف متحیر بودند که مردها چه چیز این را می پسندند .

جادو زیبا بود ؟ نمیدانم ؛ زیرا زیبائی مثل حقایق ریاضی مسلم و معین و قطعی نیست ، مثل خوبی وبدی و بسیاری ازمعنویات نظری واعتباری و برحسب ظروف ومحیط وامیال و تربیت وعادات وانس چشم وفکروسلیقه اکتسابی و مشهودات ایام طفولیت و جوانی مختلف و متفاوت وقابل تشکیك است . . . اما مسلماً بدیع بود . اینرا نمیشد منکرشد که دیدار و تازگی خاصی داشت وبرای بیننده نوظهوربود . از آنهائی نبودکه آدم بعد ازدیدن فراموششان کند ، در خاطره انسان اثر پایــدار و محسوسی میگذاشت ، زیــرا خصائص صورت اوعادی ومعمولی نبودکه درامواج مشاهدات روزانه ازبین برود .

احساسی که نخستین دیدار جادو درآدم میگذاشت شبیه آن راحتی وجلائی است که دیده انسان ازتماشای پرده یك هنرمند ژاپونی احساس میکند : بریك صفحه ساده و

یك زمینه خوشرنگ وباطراوت شاخه پرازشکوفه سیب ، با دوسه پرنده سفید با بالهای گسترده روی زمینه عنابی · لاله های سرخ و فروزان بر یك زمینه فیروزه ای ، بادبان سفید و برافراشته یک کشتی شراعی روی مینای شفاف و بنفش دریای آرام (برعکس تزیینات دقیق ودرهم و پر از تعقید هندی) چشم را جلا وروح را نوازش میدهد . . .

قیافه جادو نظیر همین اثر را در انسان ایجاد میکرد زیرا ازصورت پریده رنگ اوچیزی غیر از یکجفت چشم سیاه ـ چشم سیاهی که ازفرط گشادی مثل اینکه ابریز از حیرت یا وحشت است ـ چیزی دیده نمیشد . خودرنگ صورت خیلی عادی نبود . سبزه یا گندمی یا سرخ وسفید و یاسفید مات نبود ؛ رنگ سفید مایل بزردی مثل ماهتاب های پس‌قلعه ، آرام وخیال پرور وافسانه انگیز · یا مثل سفیدی بعد از زنهای هند یا کشمیر : سبزه پریده رنگ زرد مایل بسفید ، خلاصه یکرنگ خاصی که زیاد ومعمولی نیست ، اما شفاف وباطراوات ، پراز جوانی وشادابی ، از آن رنگهائیست که یك نقاش فسونگر ورنگ بازار موحد

گرم وبه خویشتن مشغولشان دارد.

نه ، جادو ابداً چنین روشی نداشت ؛ سلاح اومتانت ویختگی وناب ومهربانی بود ، بطوریکه آدم احساس میکرد جادو بیشتر ازیك رفیق خوب ومصاحب متشخص وقابل توجهی برای او نخواهد بود وآنهم چیز کمی نبود . زیرا خوش پذیرائی و پرمعاشرت و بواسطهٔ سلوك وادب وتمول شخصی برای اجتماع و بزم ساخته شده بود وبنابرین یکی ازارکان مهمانیها وآمد وشدها بشمار میرفت و حسن سلوك وادب وآشنائی هـای شوهر هم کمك کرده جادو درمحافل تهران میدرخشید ورفته رفته همه شناخته بودند که جادو معشوقه کسی نخواهد شد ولی رفیق ودوست خوبی میباشد

برحسب ظاهر باید علت این رفتاررا تربیت خانوادگی جادودانست . چه پدر اواز تجار متمول فارس وخانواده شان محافظه کار ودخترخود را خیلی محدود ومقید وبا مبادی بسیار سخت بارآورده بودند . ولی ما مکرر در تهران دیده ایم که دختران خانواده های خیلی محافظه کار و قدیمی همینکه پس از ازدواج پا بدائره معاشرت گذاشته اند از

دخترهای متجدد وخاندان‌های خیلی آزاد فکر جلو افتاده و برای هوی وهوس خود حدی قائل نشده‌اند وبرعکس چه بسا دخترانی که‌ازطفولیت دراجتماع بود وبامردان معاشرت داشته‌اند وچون‌حجاب آنهارا محجوب ومرغوب وتشنه بار نیاورده بود ، مقاومتشان درمقابل اضلال واغوا خیلی بیشتر بوده است وپس ازازدواج سرمشق درستی ونظم ومراعات اصول اخلاقی بوده‌اند .

خیر ، علت‌حقیقی‌این رفتار، طبیعت‌سردومزاج معتدل وآرام‌جادو بود که هنوز طوفان رغبات جنسی بروی‌نوزیده و این غریزه در وی بحداقل وجود داشت و شاید اگر با «شیده» یعنی شخصی که چند سال قبل از اینکه او را ببیند ذهنش بوی مشغول بود مواجه نشده بود این حادثه عشقی برای وی رخ نمیداد .

ـ ٣ ـ

جادو برای دهمین دفعه بسفره خانه رفته کلید برق

را پیچانید امواج خندان الکتریك بربلورهای خوش تراش ودرخشان تابیده ، انعکاس لعلی تنگ های شراب بروی این سفره که ازژورهای خوش نقش پرکار بود تلولؤ چینی‌های حاشیه طلائی وکارد و چنگال های نقره و مخصوصا جلوه رزهای سفید که میان برگهای سبزوشفاف خود باین‌دستگاه روح‌وگرمی‌خاصی‌میداد تبسم رضایتی را برلبان جادو آورد و یقین حاصل کرد از چند دقیقه قبل تغییری درزیبائی آنجا رخ نداده است .

جادو زنی نبود که تازه مهمانی کرده باشد واز آنهائی نبود که خیلی دیربدیر و گاهگاه مهمانی میدهند و طبعا یکنوع وسواسی دارند ودائماً درزحمت وتقلا افتاده واین شك آنها رازحمت میدهد که آیا همه چیز مرتب وسرجای خود هست ومورد ایراد یا تمسخر مخفی و باطنی میهمانان وموضوع غیبت وبدگوئی آنها واقع نخواهند شد ؟

نه ، جادو ازآنها نبود ، بلکه دراین چند ماهی که بتهران آمده بود چندین میهمانی بزرگ و کوچك داده وهمهٔ آنها خیلی جور و خوب از آب در آمده بود ودر

هیچیک از آنها ، باآنکه همه از آشنایان تازه بودند وطبعاً نسبت بآنان رو دربایستی داشت ، این قدر ناراحت و نگران ومهیج نبود . زیرا درخانهٔ یك پدر متمول ومتعین وپرآمد و شدی باز آمده بود : آدم تازه بدوران رسیده یا دهاتی تازه بشهر آمده یا زنی که تازه قدم بحوزه اجتماع ومعاشرت مردمان متشخص ومضمون گوگذاشته باشد نبود .

چیزیکه باعث این هیجان ووسواس وموجب آن‌شده بودکه ارغروب آفتاب تا نزدیك آمدن مهمانها یا در اطاق خواب رفته ، درمقابل آینه میز آرایش بسروضع‌خودنگاه کند ، یا درسالون بظرفهای شیرینی وآجیل وکوزه‌های‌گل نظرمتجسسانه انداخته ، آنها وپاره‌ای اشیاء نفیسه و زیبا را جابجا نماید . یا بسفره‌خانه و مطبخ سری زده همه چیز را وارسی‌کند - علت این هیجان وناراحتی غیرطبیعی‌این‌بود که آن شب «شیده» بخانه آنها میآمد ، برای اولین دفعه شیده را پس‌ازآنهمه انتظار میدید .

شیده ازدوستان طفولیت ودوران مدرسه شوهرش واز روزی‌که با مهردادعروسی کرده بود همیشه‌ذکری‌ازاو

بمیان آمده بود . شیده بواسطهٔ مواهب و هوش و فراست خود یکی از معاریف تهران بشمار میرفت ودوستی خودرا بامهردادفراموش نکرده وحتی هنگام عروسی آنها یك دستگاه لوازم میز توالت ازبلورخوشتراش (باکارا) که بسیار نفیس ودرمحیط شیراز بسیار نادر و کمیاب بود ، برای جادوفرستاده که پیوسته در برابرچشمش بود وهمیشه بمناسبتی مهرداداز هوش رفیق طفولیت خود ، از کاردانی ، از نفوذ کلمه ، از سلیقه وحتی از طبع هوسناك و متلون و ولعی که بمعاشرت زنان دارد مطالبی گفته بود که دیگر شیده برای جادو یك موجودمجهولی نبود . یك موجودی طبیعی که آدم درمجامع آشنا میشود هم نبود ، موجود بود که قوه تصور وخیال آنرا درست کرده بود وهنگامیکه زن وشوهر بطهران میآمدند خیال میکردند از همان فردای ورودشان شیده را خواهند دیدوهر کاری بخواهند با رأی اومیکنند ، یاهرنوع زندگانی برای خود بخواهند ترتیب دهند با شورو راهنمائی ودستور اوخواهدبود . ولی نیم ساعت بعد از ورود بتهران مهرداد با کمال اوقات تلخی بزن خودخبرداد که شیده تهران نیست

و یکهفته قبل به‌فرنگ رفته‌است . شیده پس از چندین ماه غیبت به‌تهران برگشته ودوشب‌قبل‌مهرداد باقیافه بشاش بزن خودخبرداد که‌اورا برای‌امشب بشام‌دعوت کرده و برای‌اینکه شب‌خوشی داشته باشند چندنفراز رفقای مشترك‌راهم‌بدین بزم خوانده است .

وقتی فرهاد مدعوین را یك‌یك برای زنش نام میبرد با تردید اسم یك افسر هوائی را که زن ایتالیائی داشت تلفظ کرد ، زیرا میدانست جادو از زن او خوشش نمیآید و برای اینکه مجال اعتراض بوی ندهد گفت‌دعوت‌این‌شخص برحسب میل خود شیده است .

این توضیح حالت تعجب وانکار جادورا مبدل بیك ناخشنودی خفی و نامحسوسی کردولی ازوی چیزی ظاهر نشد و فرهاد خوشحال بود که « ناتالی» فتان بدون غوغا و تولید اشکال محفل اورا زیب و زینت خواهد داد .

این‌زن‌ایتالیائی، باآنکه همه خانمهای تهران‌میگفتند زیبا نیست هدف آرزو وتوجه مردها قرارگرفته بود . شب های انس‌یك‌لحظه اطراف این زن‌ازمردان متملق‌خالی‌نبود.

ویك صحنه رقص ناتالی بیکار و آسوده نمی‌نشست . همه‌زنها متفق بودند که این زن هیچ زیبائی ندارد . ولی چون زن سبکی است مردها دنبال او میروند اما مردهائیکه زن نداشتند جرئت کرده میگفتند ناتالی ملاحت وجزبه جنسی دارد .

درمقابل یك دیده‌جمال‌شناس و نقاد که میتواندزیبائی زن را درزیر ذره‌بین تحلیل و تجزبه بگذارد ناتـالی فقط دهان قشنگی داشت . اشتباه کردم دهان جذابی‌داشت.وقتی او میخندید و دندان‌های شفاف و متلائوء اوپیدا میشد باو یك جاذبۀ مقاومت ناپذیری میداد . دراین دهان یك گرمی خاصی که آنرا میشد دعوت جنسی نام‌گذاشت موجودبود، آدم بی اختیار دلش میخواست . . . دلش این دهانی را که مثل‌یك‌ورموت کهنه‌ایتالیائی که‌در بلور شفافی‌تلؤلؤداشته‌باشد آرزومیکرد . ناتالی‌بود ویك ویك دهان، وقتی‌حرف‌میزد یا میخندید مثل‌اینکه حقیقت زن یا جوهروعصاره جنس‌زن ، جنسی که طبیعت اورا مسئول بقاء نوع قرار داده وبهمین مناسبت یک‌جاذبه وتدبیر غیر قابل‌شکستی دراستیلاء برمرد ومفتون کردن وی دارد ـ درسیمای اومصور میشد .

زنها عموما ازاو خوششان نمیآید، شاید بعلت اینکه رقیب مسئولی ومسلطی بودو بازارش ازهمه گرم‌تر اما جادو چرا؟ جادو که یک زن متین ومعقولی بود وشیوه دلربائی (Coquetrie) که درزنها طبیعی است در اوزیادنبود ،وبنابراین باید برای او بی تفاوت باشد که ناتالی هدف توجه مردها باشد یا نه. جادو هیچگاه این بی‌مهری خودرا نسبت بزنی که میگفتند طرف علاقه شیده است تحلیل نکرده بود .

ـ ٤ ـ

کم کم میهمانیها شروع کردند به آمدن و از همان دقیقه‌های نخستین یك حالت منتظره جادو را زحمت میداد. هروقت زنگ در بصدا میآمد دل جادو فرومیریخت وهمان حالتی بوی دست میداد که هنگام مواجه باخطر ناگهانی یا رسیدن بچیزی که زیاد انتظار دارند بانسان دست میدهد . زیرا خیال میکرد. شیده واردمیشود . و این حال ترقب و انتظار لحظه بلحظه شدیدتر و قشار آورتر میشد بحدیکه

خوداو متوجه اینحال غیرطبیعی شده ، از این ضعفی که نسبت بیکمرد ناشناس دارد پیش خود احساس شرمندگی وحقارت میکرد، ولی برای آرام کردن غرور و مناعت خراش یافته بخویشتن میگفت «او رفیق دوره طفولیت وصباوت و جوانی شوهرم است علاوه براین ، تکیه گاه وحامی او بوده ودراین بی بند و باری و بی بنیادی استخدام دولتی فقط حمایت او توانسته است که وضعیت اورا خوب نگاهدارد »

بدون اراده وبطور نامحسوسی درروح جادو یك حس احترام وستایش نسبت بشیده پیدا شده بود زیرا درظرف این پنج شش سالی که شوهر کرده بود دائماً ذکری از او بمیان آمده وهروقت صحبت از هوش وفراست یاقوت اخلاقی یا جوانمردی وشهامت بوده است قصه‌ای ازشیده نقل شده و اوضرب المثل مردقوی ودوست قابل اتکاء قرار گرفته است .

اکنون پس ازپنج شش سال آشنائی ذهنی که قوه خیال وتفنن تصورات ، موجود کاملی درذهن اوایجاد کرده است ، حضوراً او را خواهد دید ، قیافه حقیقی ویرا که ابداً عکسی نمیتواند نشان بدهد ، زیرا عکس فقط سایه وروشن های صوری

را نشان میدهدوابداًخصوصیت وصفات‌ممیزه (کارکتریستیك) کسی‌را ، حتی ملاحت وجاذبه‌زنی‌رانمیتواندبنماید،دربرابر چشم خواهد داشت . اینکه عکاسی هرقدرهم ترقی کند نمیتواند جای‌نقاشی رابگیرد برای‌همین است که‌فکرومهارت سرپنجه نقاش و حساسیت شدید او میتواند روح یا اقلا خصوصیات قیافه‌ای را ترسیم کند . گاهی عکس‌زنی بمراتب از خود او زیباتر گاهی زشت‌تر شده است . حتی عکس یکشخص بشکل‌های مختلف واززاویه های مختلف مختلف میشود ، گاهی ممکن است اورا نشان دهد ، گاهی شبحی ازاو . عکس میتواند فورم وتقاطع خطوط وشبحی از حجم را نشان دهـد . امـا آنچیزی که مربوط برنك بشره ، طراوت رخسار ، نفوذ نگاه ، تأثیر تبسم ، یا حرکت لب و دهان هنگام حرف زدن و ملامح سیماست ، در عکس دیده نمیشود .

علاوه براین ، مرد همه‌اش صورت نیست : کشش و آهنگ‌صدا ، طرز حرف‌زدن ، تغییرات خاص‌او ، هوش او ، ادب ومعاشرت او ، اخلاق او، شوخی وظرافت ولطیفه گوئی

او ، همه اینها ، بعلاوه ، مقام رسمی وموقعیت اجتماعی او، مجموع چیزهائی زیادی از اینقبیل شخصیت مردرا تشکیل میدهد . وجادو تا چند دقیقه‌دیگراین انسانی‌راکه‌درذهنش شخصیت و موجودیت خاصی پیدا کرده است خواهد دید . ازهمه مهمتر اینستکه این موجود نادیده ،وی‌را برای اولین مرتبه می‌بیند . لباس او ، آرایش او ، سلیقه خانه‌داری‌او ، وجاحت وزیبائی او ،اخلاق و کمال و معرفت او، وخلاصه شخص او درنظر این مردی که اینقدر درتصوروی جاگرفته است چه‌جور جلوه خواهد کرد ؟

او میدانست که اولین تأثیری که شخص در دیگری میکند خیلی مهم است ، ممکن است این اثر اولی خوب یا بد بزودی محو نشود . آن چیزی‌که اورا نگران میکرد بیشتر این بود . زیرا انسان بیشتر از آنچه پسندیده است ودوست میدارد میخواهداورا بپسندد ودوست بدارندواین غریزه درزن بحد مرض راسخ وثابت است .

جادومثل‌غالب‌زنهای‌ایرانی که‌خودراخوشگل‌میدانند وعجب‌تر اینکه‌احیاناخودراخوشگلترین زنها خیال میکنند

وبنابراین در آنها یك غرور نزدیك بحد تکبر و بی‌ادبی پیدا میشود نبود . دراو، باآنکه بدون اغراق ومبالغه‌زن زیبائی بود،وازمشاهده قیافه محبوب واندام ظریف وقابل انعطافش آدم‌بی‌اختیار بیاد بعضی‌از میناتورها یا « فرسك » های‌دوره صفوی می‌افتاد ، این غرور وجود نداشت . نمیخواهم بگویم که او خودرا خوشگل نمیدانست . نه ، ولی باین موضوع زیاد فکر نمیکرد واین فکر دراو فکر مستولی ومنبع‌غرور وتکبر نشده بود .

کلمه ، «کوکت» که میخواهید آنرا دلربا یا طناز یا غماز یافتان بگوئید براو منطق نبود، خوشگل بود، بخویشتن میپرداخت‌وحتی در آرایش خود سلیقه خاصی داشت که‌باو بیشتر تعیین وتشخص‌میداد . ولی‌درانجام این‌عمل‌قصدخاص دلربائی یاجلب نظر و توجه مردی در کارنبود ، انسان متمدن وخوش سلیقه ومتشخص هر بامدادخودرا میشوید ، پیراهن ولباس خودرا عوض میکند ، مقید است کفش او تمیز وروغن‌خورده‌باشد ، دستمال کثیف دیروزرا بادستمال تازه و اتو کرده‌عوض‌میکند ودرانجام این کارها قصدخاصی

جز اینکه بطور شایسته وپاکیزه‌ای ظاهر شود ندارد ـ آرایش وخودنمائی جادو ازاین حد تجاوز نمیکرد .

جادو یادر تمایل جنسی قوی نبود یااقلا تظاهر نداشت . شوهر خودرا دوست میداشت ولی همانطور که آدم برادر یا شریك مفید یا مصاحب مأنوس خودرا دوست میدارد . در روح او هنوز فکرشیطنت ، فکر منحرف شدن ، فکر جلب مرد دیگر ولو بیگناه وفقط بقصد دلربائی و اینکه آرزوئی را برانگیزاند بیدار نشده بود .

بالاخره این انتظار وثانیه شماری و طپش مرموز از هرصدای زنگ در بپایان رسید ، درباز وشیده وارد شد . با وجود اینکه دیرتر ازهمه آمده بود درقیافه‌اش ابدا آثار نگرانی وعذرخواهی نبود ، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده وابداً دیر نیامده است ، یا اگرهم دیر آمده است سایرین حق بازخواست ندارند . بطورخیلی طبیعی و بایکنوع اطمینان بخود وارد سالون شد .

باید انصاف داد ، در محافل ایرانی که هنوز آنقدرها

تربیت و ادب مستولی وشامل نیست واز اینرو وقدر وقت را ندانسته ونسبت بمیزبان این تأدب را مراعات نمیکنند که بیش ازده الی بیست دقیقه دیر نیایند ـ چنانکه مکرر دیده شده‌است خانمی برای چای‌دعوت‌داشته وهنگام شام تشریف آورده ، یا آقائی را ساعت هشت برای شام دعوت کرده‌اند، ساعت یازده آمده است ـ دراینگونه محافل نیم ساعت دیر کردن خیلی گناه نیست . ولی جادو که تمام دقایق‌راشمرده وهرحرکت محسوسی‌درراهرو یادر سالون دل او را بطپش انداخته است و بواسطه بیصبری وانتظاری که‌دردیدن‌شیده داشت بیجهت متوقع بود که اوهم بایستی زودبیاید ،این‌تأخیر قابل اغماض نبوده ودرروحش گرانی میکرد ، مثل اینکه شیده گناه آمرزش‌ناپذیری مرتکب‌شده است وازهمین‌جهت چشمان سیاه وکشیدهٔ‌او که همیشه ازیکنور رأفت وعطوفت سیراب بود ، پراز ملامت وبازخواست شده بود .

شیده ازهمان لحظه‌دوم،وقتی‌از بوسیدن‌سر انگشتان جادو سربرداشته و بچشمان قشنگ اونگاه کرد ، بفراست سطور توبیخ را خوانده وپیش ازآن که به‌تعارفهای‌متداوله

بپردازد گفت « دیرتر آمده‌ام ، درعوض دیرتر خواهم رفت؛ دیرترشام میخورم ، مهمان‌ها گرسنه‌ترخواهند بود و بیشتر ازکرم وپذیرائی شما بهره‌مند خواهند شد » اینها را با لحنی گرم ولهجه‌ای‌صمیمانه اداکرد که مثل یك انژکسیون مرفین اعصاب متهیج جادورا نوازش و آرام کرد . در بیان این جمله ابدا مانند مردیکه زنی‌را برای دفعه اول می‌بیند ویك فورمول عذرخواهی متعارفی بعنوان تادب بیان میکند نبود ، بلکه مثل این بودکه سالهاست آشنائی وخصوصیت دارند ویك حقیقت خیلی ساده ومسلم وغیر قابل‌شکی را بیان کرده‌است که جادو درکنه ضمیر خویش‌ازاین نارضایتی که دراعماق فکرخود داشت خجل گردید .

ـ ٥ ـ

برخورد نخستین ـ حتی قبل از بیان‌این معذرت ـ یک اثرمخصوصی درجادو گذاشت ، یک اثر مصدع‌ومزاحم و قلق انگیز . زیراانری کـه شخص‌ندیده ونشنـاخته در

نخستین بر خورد درروح مامیگذرد بکلی غیر از این اثری است که نسبت بشخص دیده وشناخته شده‌بوسیله تصور در ما ایجادمیگردد . درصورت دوم غالباً یک‌منازعه و مقایسه ومجادله‌ای دراندرون ما برپا میشود : مجادله میان حقیقت وتصور . چطوراین معنی را بیان کنم؟ مثلاانسان اسم شهری را زیاد شنیده ، حوادث‌ووقایعی راکه‌درآن‌شهر روی داده زیاد خوانده است ، یا برایش زیاد توصیف آنرا کرده‌اند وبالنتیجه درذهن اوشهری خلق میشود که‌وقتی‌بشهر واقعی میرود بکلی آنرا مغایر آنچه درذهنش مصوربوده میباید و عجب‌ترآنکه غالباً وجود حقیقی به پایه وجودذهنی همان شهر نمیرسد .

آیا برای‌این‌است‌که قوه تصوربدون هیچگونه کنترل ورعایت هیچ نحو التزامی کار کرده ، وازهمین روی غالباً موجود حقیقی پائین‌تر ومحدود تر و کم رنگتر و بی جلاتر و حتی حقیرتر از آن چیزیست که قوه تصورآفریده است ، زیرا طبع کمال پسند بشر از طبیعت وحقایق اشیاء جلوتر افتاده و مخیله شعرپرور ماگردطلائی ازفتنه وجذبه

بر آن میباشند ؟

اینکه پس از خواندن شرح حال نویسندگان و شعرائی که دوست میداریم قدر و اعتبار آن‌ها در نظر ما کاسته میشود، برای همینست که ما آنها را از خلال شعر و ادبیاتشان شناخته‌ایم، درهاله نورانی ایده آلشان دیده‌ایم، درحالیکه بکسوتی از تخیلات عالی و افکار سامیه خود پوشیده شده‌اند بر ما ظاهر شده‌اند. وچون آنها را بر واج تصور و بر مرتفعات سحر بیان و کمال عقل مشاهده کرده‌ایم همینکه درخلال ترجمه حالشان آنانرا برسطح عادی زندگانی و برروی خاکهای مبتذل عالم وجود می‌بینیم ، از نظرمان میافتند . مثل اینکه آدم خیال میکند حافظ بشر نبوده ، عوارض و حوائج زندگانی مانند گرسنگی و ترس اورا بدبخت وزبون نکرده است . زیرا « پادشاه ملك صبحگه بوده وخشت زیرسر و بر گنبد هفت اختر پای» مینهاده است ؛ یا حرص وحسدو کوتاه نظری وخلاصه این جهات ضعف که ملازم وجود ما خاکیان است ،ازساحت ولتر وروسو و شوپنهاور دور بوده‌است .

یك همچوحالتی درجادو نسبت به شیده موجودبود ،

زیرا درمدت چندسال دائماً از اوسخن رفته ، باوفکر کرده، اورا مرد قادر و توانا دانسته بود ؛ حتی در اصول معاشرت وحسن سلوك وجلوه‌ای که درمحافل انس داشته تواضع و و أدب او نسبت بزنها کامیابیهائی که دربزم‌ودر کار وهر رشته نصیبش شده، همه اینها هاله‌ای از قدرت و زیبائی در اطراف وجود ذهنی او درست کرده بود و اینك پس ازمدتها انتظار مواجه شده است باوجود حقیقی آن مرد .

آیا آنچه قوه خیال رشته بود با این قیافه کشیده سخت که ازدهان پراز حیات و حرکت اوشائبه قساوت استنباط میشود ونوردیدگانش اورا ناراحت وغیر آرام نشان میدهد مطابق بود ، یا موجود ذهنی بالاتر وزیباتر؟ یك حالت اختلال وهیجانی در دماغ منظم ومعتدل جادو پیدا شده بود که نمیتوانست روشن ببیند وفکر کند . از همه بدتر وجود ذهنی راسخ وثابت درمواجهه با این مرد پراز شخصیت ناپدید شده بود . محققا نمی‌شد اورا زیبا گفت: لااقل بآن شکلی که قوهٔ خیلداش درست کرده بودنبود. هرروز آدم ده‌ها مرد درمجالس یادرخیابان می بیند که از اوزیباتر وازحیث لباس

برازنده‌تر ومشهورترند، اما اومثل این بود که ازمیان صدمرد بطورمحسوس وبارزی دیده میشد . زیبانبود، ولی یك خصوصیت عجیبی داشت که اورا متمایزمیکرد : اولین احساس جادواین بود که گویا نخستین مرتبه‌ایست که‌خودرا در مقابل مردی می بیند . جنبه زبری واستحکام وقوت وصراحت موجودی که میخواهد مستولی باشد وتصرف کند، دراوزیاد محسوس بود.

پس ازاینکه مهمانان سرشام رفتند وبعد ازشام ببازی مشغول شدند وجادو بافراغت میتوانست بهترجزئیات راوارسی کند متوجه شد که‌درلباس پوشیدن همان طوری که‌شوهرش گفته بود ، نهایت سلیقه ودقت را بکار بسته است ،ولی تمام این سلیقه واین دقت صرف این شده بود که معلوم نشود دقت وتوجهی بکار این لباس پوشیدن رسیده‌است، یعنی خیلی بچشم نزند وآرایش اوصدا نکند . ممتازاست ،ولی ازوقارومتانت وسادگی وپاکیزگی وتشخص، نه ازجلافت وخودنمائی .

جادوآنروزها (Livre de mon Ami) را خوانده وتحت تأثیر فصاحت وظرافت فکری اناتول فرانس قرارگرفته بود و مثل غالب مردم، خیال میکرد نویسنده‌قلم بدست گرفته‌وبدون

زحمت یك نفس کتاب را نوشته است . این خیال‌را بایکی‌از شیفتگان آنار آناتول‌فرانس که این کتاب را بوی عاریه داده وخاندان آنانرا توصیه کرده بود درمیان نهاد ومعتقدبود که باید موهبت و قریحه خداوندی بکارافتاده باشد که انسان باین درجه سهولت تعبیر داشته وبدون تکلف آثاری چنین ارجمند بیافریند و تصورمیکرد همانطوریکه آبهای‌شفاف‌در دامنه‌های البرز روان است سعدی طیبات را سروده است .

طرف که خود مردهنرمند وادیبی بودبرخلاف،عقیده داشت که‌این‌سادگی و روانی طبیعی وبدون زحمت‌نیست‌و میگفت « سعدی بزور هنرمندی وتسلط برالفاظ وکلمات و حوصله جرح وتعدیل ومالش وصیقل دادن جملات،توانسته است طیبات را باین سلاست وروانی درآورد .معروف است اناتول‌فرانس‌درتهذیب‌وتنقیح کتاب‌های‌خودبدرجه‌ای وسواس داشت که‌حتی بعد ازاین کتاب بزیر چاپ میرفت شش‌هفت مرتبه‌بایستی‌نمونه‌های آنرابرای‌وی‌بیاورند، زیرادرهرمرتبه تغییر وتبدیلی‌در آن‌بکارمیبردوموجب شکایت‌مطبعه وناشر میشد . تولستوی کتاب « جنك‌وصلح » بآن بزرگی را هفت

مرتبه ازسر نوشته وهشت سال روزی دوازده سیزده ساعت روی آن کار کرده‌است تا باین پایه ازسادگی رسیده‌است که پارهٔ ازنقادان بدان خورده گرفته‌اند که‌ازفن‌داستان پردازی خارج وشبیه وقایع نویسی وتاریخ شده است ،

جادو اکنون که طرز لباس پوشیدن نجیب ومتشخص شیده را نگاه میکرد تمام این معانی ونکات از ذهنش گذشته وسعی میکرد این فکر دقیق ادبی وفلسفی‌را بریك موضوع عادی زندگانی که‌لباس‌پوشیدن‌مردیست تطبیق کندوطبعاً نزد خود خیال میکرد که درانتخاب این کراوات و کتان‌فاخر وبی تظاهر پیراهن، که یك چشم خبر میدانست‌ازهر پارچه‌ابریشمی گرانتراست، دربرش‌لباس‌وسادگی کفش‌وجوراب‌همان‌اسلوب ومتودی را بکاربسته است که نویسنده «کتاب دوست من» وشاید در گرمی این حالت روحی‌جدیدخود ملتفت ومتوجه غرابت وسبکی فکر خود واینکه نامناسب‌است آدم (ولودر عالم خیال)اینهمه بسروضع مردی که برای دفعه‌اول‌می‌بیند دور نبود .

اما چیزی راکه متوجه‌بود این‌بود که‌ازهمان‌دقیقه‌اول

ورود شیده درخود یك احساس غریبی میکرد ، احساسی که حقیقت آن برایش مجهول بود ـ یکنوع دغدغه و ناراحتی ؛ خوداوهم نمیتوانست عنوانی بآن بدهد. آیا ازشیده تراوشهائی بیش از آنچه رسوم و آدب معموله اقتضا داشت انتظاراتی داشت ؟ نه ، جادو بطورواضح و روشنی احساس میکرد که هیچ نوع انتظارخاصی نداشت و علاوه ازشیده کوچکترین و نامحسوس‌ترین رفتاری که حمل برسردی یا فقط انجام‌تأدب خشك و خالی باشد سرنزده بود . بلکه برعکس رفتاراو طوری بودکه باید حس ستایش جادورا نسبت بوی زیاد کند زیرا بلافاصله پس ازورود خود یك گرمی‌خاصی بمجلس‌داد. این ماسك «میهمان‌بودن»راکه معمولا میهمانان بصورت‌خود میزنند و«خودرامیگیرند» وبالنتیجه هم‌خویشتن وهم‌میزبان بیچاره را دچار زحمت وروودربایستی میکنند ، بطوری که میزبان دست وپای خودراگم کرده وخیال میکند درپذیرائی ومهمان‌نوازی قصوری کرده و چیزی نقص دارد ، زیرا مثل اینستکه مهمان‌ها منتظرند ولی معلوم‌نیست منتظرچه ـ این ماسك مهمان‌بودن را ازصورت همه برداشت، رودربایستی را

شکست ، یك حسی که فرانسه‌ها آن را (Aisance) مینامند و بموجب آن تمام‌حضار راحت و آسوده میشوند ، بدون اینکه لوس و ننر و عزیز بلاجهت و محرم بی‌سابقه شده وخلاصه طوری که مزاحم خداوندخانه نشوند ، ایجاد کرده بود . میهمان‌ها که قبل از آمدن او مثل این بود که سر جای خود میخکوب شده وحرکت نمیکردند بجنب‌وجوش افتادند ، همه موضوع سخن گفتن ومشاجره پیدا کردند . همه احساس میکردند که غریب نیستند ومیزبان آنها را بالاصاله دعوت کرده‌است.

باوجوداینها جادو نمیتوانست بفهمد که چرا این‌حالت، این‌حالتی که نمیتوانست آنرا قلق یا نگرانی یاهم‌وغم بگوید ولی یکنوع ناراحتی بود در وی پیدا شده است .

حقیقت قضیه اینست که ازلحظه‌ای که شیده خم شده دست وی را بوسید ، یک نکهت آشنائی مثل یک جریان الکتریکی بروی وزید ، رایحه مجهول وفراراز بنفشه تندتر و از الاواندرامتر ، درهرصورت غیرمتداول ، مانند نکهت تازه (شکوفه نخـل) بود ، مثل اینکه برقی بدرخشد و دنیائی را روشن کند ودرهمان‌لحظه خاموش‌شود، دریچه‌ای

برویش بازوبسته شد دراین لحظه منظره دنیائی ، دورنمای گذشته‌ای ، که امید و آرزو آنرا زیبا و تصورات کودکانه آنرا سحار وجذاب ساخته بود درذهن وی پیدا و بلافاصله پنهان شد ، بدرجه‌ای این لمحه سریع ومعدوم‌شدنی بود که بدوفرصت اینکه درظلمات‌متراکمه حافظه‌خود جستجو کرده و آنرا بجائی ربط بدهد نداشت .

آن‌لحظه نمیتوانست بخاطر بیاورد که وقتی‌هنوز یازده سال بیشتر نداشت ، یکی‌ازاقوام‌مادریش ازشیرازعبور میکرد . اینمردعجیبیکه میگفتند سالها درخارجه بوده، شهرهای‌دورو دور را دیده ، باقصی نقاط دنیا رفته ، ژاپون وچین وحتی امریکارا‌گردیده والان برگشته است که برودتهران ، بدیدن مادرش آمده بود . مرد برازنده وزیبائی بود ، ازحیث لباس و سر و وضع وتشخص ابداً شبیه باین مردهائی که درشیراز دیده میشدند نبود . تمام آشنایان شیرازحتی پدرش درمقابل او مثل روستائیان بی‌سر و وضع منظرمیرسیدند . ازعجایب وغرائب عالم و نعمات وترقیات ولوازم‌آسایش وخوشگذرانی هائی که آنطرف دنیا ، ماوراء اقیانوسها بود چیزهامیگفت که

قوه تصور و خیالات کودکانه جادو آنها را بشکل عجیبی بزرگ وافسانه آمیز ساخته بود - جز شعر وموسیقی و گاهی رؤیا های زیبا چه چیز میتواند با این تصورات تهییج‌شده کودکی برابری کند! تصوراتی که محدود بهیچ‌حدود حقیقی و واقعی نیست و از اینرو برای آنها نمی‌شود الفاظی پیداکرد . این خویشاوندازینکی‌دنیابرگشته‌اوصاف حیرت‌انگیزی‌ازعمارات، کشتی ، عظمت‌شهرها ، مجالس‌رقص، تئاتروسینماهاوخیابانها وکارخانه‌ها و آداب‌ورسوم‌هیجان‌انگیز آنهاومخصوصاً آزادی باورنکردنی زنها ، طرز آرایش و نفوذ آنها درجامعه نقل کرده وازقدرت‌وبسط‌دائره‌زندگی آن‌ملل‌خوشبخت داستانها میگفت و قوه تصور کودکانه او را بهیجان میآورد . گاهی که برای نوازش دستی روی‌موهای‌اومیکشید نکهت خاصی که نظیرآنرا بعدها جای‌دیگر نیافت شامه‌اش‌را نوازش‌میداد. آنشب‌وقتی‌شیده‌خم‌شده‌لبرا بنزدیک‌انگشتان‌او برد شبیه آن رایحه بمشامش‌خورد ، نکهت‌گمشده پیداشد ، یکمرتبه در اعماق تاریک وناپیداکرانه‌سوبکنسیانس او نوری‌تابید ولی این نور باندازه‌ای نبودکه همه آن چیزهای فراموش‌شده را

بیاد بیاورد . نه شیراز ، نه آن خویشاوند زیبا ، نه آن توصیفات شورانگیز، هیچکدام بخاطرش نیامد . این نکهت حافظه را تحریك و معلومات خوابیده ای را بیدار نکرده ، بلکه میتوان گفت آن حالت روحی که توأم باشنیدن بیانات شیرین و افسانه مانند آن مرد جهاندیده پیدا شده بود ، آن حالت روحی که مرکب بود از آرزو ، آرزوی پرواز بطرف آفاق مجهوله ، امید دست یافتن بآن سعادتهائی که خوداو نمیدانست چیست ولی یك بارقه‌ای از آن بروی تافته بود ، انتظارمبهم آینده ، شوق وجذبه بطرف دنیائی که خیلی دور ازدنیای ما وخیلی مافوق زندگانی حقیقی خود تصورمیکرد وبکلی ازگل ولای مسکنت ومحدودیتهای دنیای معمولی او مبراست ـ این‌حالت‌روحی که توام با استشمام آن‌رایحه بود یکمرتبه دروی بیدار و بقدریك لمحه جادوی ظریف وحساس وسادهٔ ده‌دوازده‌ساله که بکلی مرده ومعدوم و زیرطبقات۱۳ تا ۱٤سال زندگانی دفن شده‌بود زنده‌گردید. ایام‌طفولیت‌او دوره درخشانی نبود که زنده شدن خاطره‌آن اورا اینقدر مشوش کند . نه ، فقط آن‌حالت‌روحی، آن‌حالت‌روحی دختر

دهیازده‌ساله که زندگانی‌را شبیه حوادث افسانه تصورمیکند زیبا بود . در یك لحظه او همان دختری‌شد که همه‌چیز برای اوممکن ، همه چیز قابل تحقق است ، حتی افکار کودکانه‌ دختری که هنوز نمیداند حقایق غیرقابل تغییری درزندگانی هست و خیال میکند زندگانی پرازسورپریزهای (Surprise) مطبوع ومثل احلام قابل انعطاف ، قابل تغییر ، قابل انطباق برآرزوهای انسان است ، ولی ۱۴سال زندگانی‌تمام رؤیاها را باطل ونابود وازاوزنی ساخته است که زندگانی‌را باهمه جمود ودوغ و حقایق ملال‌انگیزش میشناسد .

این نکهت بدرجـه‌ای فرارونامحسوس بودکه همان وقتی که ازهوای‌خنك بیرون آمد قابل‌احساس بود ، یك لحظه بعدکه بهوای گرفتهٔ اتاق آلوده‌شد دیگر نمیشدآن‌را احساس کرد . علاوه ، صحبت وپذیرائی دیگربرای‌جادو مجالی باقی نگذاشته بودکه بخود بپردازد وشبح‌خاطراتی که درمیان‌مه وابرهای زندگانی محوشده است پیدا کند .

مجلس پس ازورود شیده‌گرم وجادو برای نخستین‌بار بزمی درتهران بآن قیافه میدیدکه یکساعت سرمیز بنشینند

با تأنی وظرافت وتفنن شام بخورند ، درسالون حرف بزنند بدون اینکه گردملالی برحاضرین بنشیند، یاجنون بازی سنگ تفرقه میان جماعت انداخته ، همه را ازهم دوروناجور کند ، یا اینکه بخانم‌های مجالس مجال‌صحبت از آرایش یا بدگوئی ازدیگران وبمردان فرصت‌مشاجره‌سیاسی‌یادردل‌اداری بدهد.

— ٦ —

آن روزها صحبت از رفع حجاب و در طبقهٔ متجدد و خانم های تربیت یافته جوش و خروشی بود . عملی شدن تغییرلباس بسهولت، آن‌هم درکشوری که مردم خیال‌میکردند شاپوازلوازم‌وجودی فرنگی‌است وخداوند مسلمانان‌ایران‌را باکلاه مقوائی یا عمامه آفریده است ، شاه را باین اقدام دوم جری و مصمم ساخته بود .

بدیهی است همه ازشیده منتظره بودندکه با حرارت وحماسه ازاین موضوع سخن‌گوید ، زیرا هم معروف‌بودکه مردمتجددوتندرویست، هم ارتباطونزدیکیش بامرکزقدرت

ایجاب میکرد متظاهر بتأیید آن باشد ... وازهمین روی یکی ازحضار این موضوع را بمیـان کشیده وهمه دراطراف قضیه داد سخن دادند واو برخلاف ، روی خوشی باین فکر نشان نداد .

این خود یکی ازکیفیات وخصایص اخلاقی شیده بود که برخلاف‌متداول حرف بزند اوهمینکه‌میدید مطلبی خیلی رایج ومتداول است یا دیگر از آن دم نمیزد ویا مخالف آن بود واین صفت هم ناشی ازدوچیز بود : یکی اینکه اساساً از تناقض گوئی خوشش‌میآمد، بحدیکه مثلا اگر نسبت باظهارات طرف پنجاه‌درصد موافق بود (وراه ملزم کردن‌خصم این‌است که انسان نخست بااوموافقت کند وبعد خرده‌خرده ده‌درصد ده‌درصد ازموافقت‌خود بکاهد تا طرف‌را مذعن کند که فقط پنجاه درصد حرفهایش صحیح است) شیده ازاول صددرصد بااظهارطرف مخالفت‌میکرد . دوم اینکه ازمتداول ومعمول احترازداشت ، ازسقوط درابتذال وعادیات وحشت میکرد . بنابراین بااستدلال‌عجیب‌وغیرمنتظری طرفداری‌ازابقاء‌حجاب مینمود . وطرفه اینکه دربیان این عقیده ، نه‌مصلحت‌اخلاقی

و نه اوامر دینی را تکیه گاه خود قرار نمیداد ، زیرا از این حیث هم میترسید در ابتذال و مکررات سایرین بیفتد؛ چه غالب آنهائی که هواخواه بقاء حجاب بودند آن را یك ضرورت دینی و یا مصلحت اخلاقی میگفتند. ولی شیده عقیده داشت برداشتن چادر ملازم پیدا شدن زشتی ها وظهور بی قوارگی هائیست که طرز معیشت و بدی رژیم زندگانی وفقدان ورزش وخوابیدن درگوشه خانه برای زن ها درست کرده است .

سرهنك هوانوردبوی گفت که بهمین دلیل باید حجاب را برداشت زیرا عین علت مستلزم عین معلول است : تا زن ها حجاب را بیکسو نیندازند ، ورزش نمیکنند وچون همیشه درزیر چادر هستند سرووضع آنها خوب نمیشود وچون در اجتماع شرکت نمیکنند شخصیت درآنها نمو نمیکند وخلاصه باوجود چادر . زن ایرانی نمی‌تواند عضو مفید جامعه شود.

شیده که درمشاجره زبردست بود وهیچوقت ازجواب در نمیماند گفت « چه لزومی دارد تربیت زنها در دوره ما صورت گیرد وما دچار تماشای بدریختی و بی‌تربیتی زنهای ازچادر بیرون آمده بشویم . این تحفه را بهتر است برای

نسل آینده که بهتر ازما تربیت شده و بیشتر ازما احتیاج به شریك زندگانی دارند بگذارید »

بعد با یك لهجه شاعرانه که هم بامزه وهم بی‌منطق بود گفت «این بهشتی که قوه‌تصور ما، در ماوراء چادر خلق میکند معدوم خواهد شد : دیگر نخواهیم دید قامت های کشیده و مواجی که‌دست‌های‌ظریف دائماً سعی میکندچادرسیاه‌ابریشمی را دور آن به‌پیچد و بآن موزونی واعتدال دهد ، این چشم و ابرو یالب ودهانهائی که بایك قسمت‌صورت ازمیان‌نقاب پیدا شده‌وسیاهی چادررنك صورت‌را شفاف‌تر وجوان‌تروچشمان را فتنه‌انگیز تر ولبان را با طراوت تر ساخته است از بین رفته‌ومیدانی برای قوه تخیل وتصور وحدس باقی‌نمیماند، در عوض پاهای کج و کوله ، شکم و کمرهای بی قواره ، لباس های بدبرش‌وبدریخت‌ازچادرهابیرون آمده ومنظره دیدگان ما را تباه میکنند »

البته سایرین‌لال نبودند والتزامی نداشتند‌که هرچه این مردمیگوید و (Originalité) هـای خودرا بشکل حقایق بیان میکند بپذیرند . ازجمله‌دکترمهیار ، استاد علوم طبیعی

که ازرفقای صمیمی شیده ومرد روشن وبافهم وعملی ودوراز شعر وخیال بود وعلاوه میخواست شیده‌را ازمخالف خوانی باز دارد، زیرا میترسید دامنه بحث کشیده شود و شیده گردنگیرش گردد وتند برود واین جدل که برای‌شیده بمنزله مشاعره و تفریحی بیش نیست در خارج سوء تعبیر شود و آنرا مخالفت بانظر شاه وسیاست عمومی دولت‌جلوه دهند وطبعاً برای دوست عزیزش متضمن خطراست - بمجادله برخاست‌وبایك‌استدلال قوی وغیرقابل خدشه و تزلزل بیان کرد « اگر تصمیمی برفع حجاب گرفته‌شده است برای‌مصالح بزرك اجتماعی وبرای اینستکه زن را ازحال عبودیت وفلج درآورده، آنهارا عضو مفید جامعه وشریك زندگانی مرد و مادران فاضله وقابل تربیت اولاد شجاع وبا مناعت سازند... وحقایق باین‌محسوسی ومسلمی را برای اینکه زن درچادر موزون‌تراست وبا چادر بقوه‌خیال‌مردان بلهوس‌مجال‌تصورات عجیب وغریب داده میشود ازدست نمیدهند. »

شیده که بجدال ومکابره عادت‌داشت و غالباً‌مجالس انس را بهمین وسیله گرم میکرد بهیچیك از استدلالهای

منطقی ومستحکم مهیار جواب نداد وهمین جملهٔ اخیر اورا گرفت وگفت : « یکی از خصائص وحتی میتوانم بگویم از ممیزات انسان تربیت شده فرارازحقایق‌است . انسان دنبال زیبائی مـیرود نه حقایق . هربشر حساس و با فهمی حقایق را پائین‌تر ازسطح تمنیات خود یافته وبه خیال که زیباتر و کاملتر از حقیقت است پناه میبرد موسیقی و شعر چیست ؟ جز پـرده های زیبا وخیال انگیزی که بـر حقایق خشك زندگانی میکشند و حقارت و محدویت حیات را از نظر ما پنهان می کنند ؟ »

مهیار با تمسخر وطعنه گفت : « زن یکی از حقایق زندگانی است که جنابعالی از آن فرار کرده و از دست او بمجاس شوری پناه میبرید ! »

سابقه عشق ورزی شیده بدرجه‌ای قصه سر هربازار بودکه این جمله مهیار همه را بخنده انداخت .

شیده برافروخته و گفت « تمایل جنسی درحال‌طبیعی یک غریزه‌بهیمی بسیار عادی ومبتذلی است ولی بقوه تخیل اینقدر معقد (Compfiqué) و بالنتیجه قوی وطاغی وزیبا شده

که شعرا عشقش مینامند. »

مهیار گفت « اگر چنین است چرا بشر دنبال زیبامیرود»
وهنگام بیان این جمله ، مخصوصاً هنگام تلفظ کلمه « بشر »
با سر اشاره‌ای بطرف شیده کرده و لهجه او چنـان رندانه و
تمسخر آمیز شده بود که باز تمام حضار را بخنده انداخت.

شیده که از جریان مشاجره مستاصل و گردیگیرش
شده بود که ازمطلب علیل وغیر قابل دفاعی حمایت کندخود
را دریك بحث کلی وفلسفی انداخته وگفت « مادنبال کمال
میرویم نه زیبا. زیرا در عالم خارج زن زیبائی وجودندارد ،
زن زیبا درقوه‌تخیل و آرزوی هریك ازماست ، هرکس برای
خود زن زیبائی میافریند . زیبائی یك امر نسبی‌واعتباریست.
همانطوریکه گوش ما واعصاب ما از موسیقی ژاپونی متأثر
نمیشودژاپونی جمال را مطابق سلیقه ومبادی یونانیهای‌زمان
سقراط درك وحس نمیکنند .. »

مهیار از اینکه شیده بآتش زدن سیگارخود مشغول
وبقدر یك لحظه سخنش قطع شده بود استفاده کرده و
گفت «این مطلب خیلی بدیهی است کـه یك زن زیبا برای

همه کس زیبا نیست و بدتر از همه، معلوم شده است که مردان بیشتر اسیر جاذبه جنسی هستند تا زیبائی و جاذبه جنسی حتی اززیبائی بیشتر درمعرض اختلاف ذوق و سلیقه افراد است وحساسیت افراد در این باب بکلی مختلف ومتنوع است بطوریکه مختصر انحرافی درشکل بینی یاکوچکترین تغییری درریخت لب ودهان، زنی را درنظرمن جذاب ودرنظر دیگری منفور میکند. ولی این مطلب چه ربطی بموضوع صحبت ما دارد ؟»

شیده .گفت «اگر صبر میکردید که من صحبت خودرا تمام کنم میدیدید بموضوع مربوط است. من میخواهم بگویم آدم دنبال زن زیبا نمیرود، بلکه دنبال آرزوهای خودمیرود واین آرزو فقط درعالم خیال و رؤیا کامل است زیرادرمواجهه باحقیقت همیشه انسان دچاریأس وخیبت میشود : مردی بازنی مواجه میشودکه ازهرحیث کامل وصددرصد مطابق تمنیات باطنی وامیال مجهول اوست،ولی همینکه نزدیك میشودمعایب یکی پس از دیگری ظاهر وحرارت شوق وشیفتگی پائین میافتد. زیرا ممکن است ریخت سینه ،کمر، گلو، ساق واندام او متناسب باصورت زیبای او نباشد ؛ ممکن است نفس او

نامطبوع . صدای اوخراشنده ، خنده اوبد آهنك ، لهجه‌او عامیانه ، اصطلاحات‌وطرز حرف‌زدن اوبازاری ، فهم وادراك او دهاتی باشد . وتازه اگر هیچیك از این آفات ازاونکاهد واز اوج آرزوهای ما اورا پائین نیاورد ،ازکجابا ما توافق خلقی وفکری‌داشته‌باشد؟ زیراسرجاذبه‌های قوم‌تلائم‌وتناسب وتوافق اخلاق زن ومرداست ممکن‌است فضائل مردی در نظر زنی‌ارزش نداشته ودرنظر دیگری گرانبهاباشد،یامزایای خلقی‌زنی منطبق با احساسات روحی ومعنوی‌مردی باشد و نسبت به‌مردیگری بی‌اهمیت وملال‌انگیز .

« بعد ازهمه اینها، تازه زنی باتمام‌این‌مزایایك‌موجود زنده‌ایست ، مثل تمام حیوانات سطح‌کره حوائج و عادیاتی داردکه بسیارمعمولی ومبتذل وحقیر است .این‌خود ، زن را کنفت‌ومسکین‌وعادی‌میسازد . آرزوتصور . اورا یك موجود فاخر وعالی ومافوق عادیـات حیوانی قرار داده‌است ، ولی الجاآت وحقایق زندگانی این توهمات را ازبین میبردو باز انسان هم ردیف حیوانات میشود .

« اینکه طبع بشر اینقدر افسانه را دوست‌میداردو با

وجوداینکه‌میداند‌دروغ‌است‌باحرص‌وولع آنرا میخواند برای همین‌است که صورت حیات در آن بشکل واقعی آن‌شرح‌داده نمیشود . روی خوب وجنبهٔ حادثه آمیز و مهیج آنرا نشان میدهند .جنبه‌عادی ومعمولی وحیوانی آن یعنی اعمال مکرر وخسته کننده ومبتذلات زندگانی بسکوت برگذارمیشود.

از افسانه قویتر شعر است که گرد طلائی خیال برروی حقایق‌میپاشدوسعی‌میکند زندگانی. باهمه‌نقص‌و باهمه‌جمود وخشکی‌وابتذال آن‌شبیه رؤیا وخواب شود، که‌خوبی‌وزیبائی در آن بحدجهش امیال بشر کامل و منزه‌از تناقضات ضروری حیات است وازهمه آنها کامل‌تر موسیقی‌است که...»

مهیار که دید صحبت شیده بدرازا کشیده‌وعلاوه براین چون ازموضوع خـاص وقضیه روز بیرون رفته و رنك بحث کلی ومجرد بخود گرفته وممکن است ملال‌آورشودازذکر کلمه «موسیقی» استفاده کرده گفت «آیا میدانید بی بی‌جادو خوب پیانو میزند ؟»

شیده ازاین جمله معترضه واینکه رشته سخن اورا باین سهولت‌و باین‌بهانه نامناسب بریده‌ودرصحبت او دویده‌اند

برآشفت ، اما بخود فشارداد که چیزی ظاهر نگردد وحضار متوجه نشوند تاچه حداین عمل‌وی‌را متغیر کرده‌است. زیرا ادب نسبت بجادو مقتضی بود که باوپیردازند وازاو خواهش کنند که چیزی بنوازد وهمین کاررابا نهایت تادب انجام‌داده وجادورا باخواهش والتماس بطرف پیانوبرد. اما بعدازاینکه قطعه‌اندوه (Trisesse) شوپن نواخته‌شدوامواج سحارموسیقی روح‌اورا شستشوداده وبکلی‌این دردی که غروروخودپسندی ضربت‌خورده بوی‌داده‌بود تسکین‌یافت ، با حقشناسی نگاهی بطرف دوست‌خود که رشته صحبت‌اورا پاره کرده‌بود انداخت ولی مهیار دراین وقت بیخیال وآسوده داشت‌دست جادورا میبوسید وباتأکید بوی اطمینان میداد که قطعه زیبای‌شوپن را خوب نواخته است .

راستی هم جادو از پیانو شوری برانگیخت. آهنك با جلال‌وموزون «اندوه» سالون پرازهمهمه‌وغوغارادریك‌خاموشی با وقارواحترامی‌فروبرد یك‌اندوه زیبا ومقدسی ـ اندوهی که عاری ازمسببات حقیرومحدود اجتماع وحتی‌منزه‌ازضعف ترحم وشفقت بود ، برحاضرین که یک لحظه قبل ازجلافت

وخودنمائی واغراض لبریز بودند، مستولی شد زیرا حزنی که موسیقی محزون درشما بیدار میکند معلول مردن عزیزی، تلف شدن تمولی یازجر گرسنگی وعربانی نیست.

شیده حالت شخص کوفته‌ای راداشت که درظلمات راحت بخش خواب فرو میرود وبا لذت وصف ناپذیری سلب فکرو مشاعر خودرااحساس میکند. بربالهای سحری موسیقی بلند، واز تمام احساسات حقیر ومسکین خاکیان دور گشته، کینه وخودنمائی وغرور سوخته ، احساس تألمی که یک لحظه قبل اورا رنج میداد اکنون بچه گانه وقابل تمسخر شده بود، زیرا یک حزن مطلق ومجرد. حزنی که ناشی از فهمیدن حقیقت زندگانی و احساس باینکه فنا ونا پایداری برساحت عمر سایه افکند و آنرا ازحرمان وآرزو ، ازدرد و امید متلاطم ساخته است روح وی رااحاطه کرده بود . بحدی که دیگر حالی که از جای خود برخاسته ورسم ادبی بجای آورد دروی نمانده بود وهمینطور بیهوده فکر میکرد که سر تأثیر موسیقی براعصاب انسان چیست ، چرا اینطور موسیقی مارا دگرگون میکند، میان ضربه‌هائی که به سیمهای پیانو میخوردواین انقلابی که

دراعماق روح‌ما ظاهر میشود چه تناسبی موجوداست ؟ چرا ما اینقدر اسیر وزبون این صداهای مختلفی هستیم که ازساز بلند میشود؟ آیا برای اینست که موسیقی تنها وسیله‌ایست که میتواند از آنچه دراعماق‌تاریك روح‌مامیگذرد سخنی گوید. یا به‌تعبیر صحیح‌تری ، با این اشباح مرموزی‌که در مجاهل تمنیات وامیال ما دررفت وآمدند هم آهنگی کند ؟

نسیم ستایش وتمجید که از هر سو بر جادو میوزید بجای اینکه او را خشنود و راضی و سرفراز سازد ، خسته و عصبانیش میکرد ، زیر نمیتوانست بفهمد که آنکسی که خاموش وبیحال سرجای خود افتاده در تحت تأثیر پنجه‌های هنرمند اواینگونه ازخود بیخودواست‌واین سکوت وبیحالی از هر ستایشی گویاتر وجان‌دارتراست .

- ۷ -

فردای آنشب جادوسر ناهار با لهجه‌ای که‌سعی‌میکرد طبیعی وعاری ازهرگونه‌قصدواحساس‌خاصی باشد، بشوهر خود گفت

« این دوست بزرگوارت افکار خیلی عقب افتاده‌ای دارد. تو
از وسعت نظر و بلندی فکر و تجددخواهی او تعریف میکردی: در
این عصر آدم مخـالف رفع حجاب باشد وچادررا یک چیز
شاعرانه بداند، باید خیلی کهنه پرست باشد ویا خیلی اوریژینال
انسان نباید جامعه‌ای را متأخروقابل مضحکه به‌پسندد برای
اینکه هیکل زن‌درچادر ابریشمی سیاه قشنک‌تر جلوه کند
(آنهم درتهران، زیرا گمان نمیکنم شیده زنهای قمزادراین
کیسه بدبختی‌وفقرانگیزیك وسیله تقویت قوه تصور وتخیل
زیباپسندخودبداند) ومعتقدباشد نصف جامعه‌ایران‌ازحقوق
طبیعی خود محروم گردند .... آدم بی‌اختیاربیاد نرون
میافتد ... »

جادودر اداء این‌جمله سادگی‌و بیغرضی‌خودرا‌ازدست
داده ومثل این‌بود که‌تلافی‌سکوت‌واحترام‌دیشب‌رامیخواهد
درآورد. درطی این مدت حالت نارضایتی دروی پخته‌شده
وقوه استدلال وتعقل حس نارضایتی‌اورا راسخ کرده‌است.

ازدیشب‌که میهمانها رفته‌بودند وطبیعی بودکه جادو
راجع بآنها صحبت کند و مخصوصاً درباره شیده و عقیده‌ای

که نسبت باو دارد بشوهر خود حساب پس داده وخیلی هم حرف‌زده، وتفاوت مابین شیده حقیقی وشیدی که درمخیله او بود به همسرخود که‌شریك‌ومؤسس‌این‌وجودخیالی‌بودچیزها گفته باشد ، برخلاف ترقب مهرداد صحبتی نکرده بود .

شاید خودش هم نمیدانست چرا تاکنون‌حرف آنها را نزده ومتوجه‌نبود که بدون‌اراده وبدون التفات ذهن‌اودائماً به شیده مشغول‌بوده ویك‌دقیقه دربیداری فکراو ویاد اواز مخیله‌اش محونشده وعلت اینك سرصحبت‌را با شوهرخود نگشوده بود نیزهمین است .

زن با یك تعقل غریزی ازهرچیزی که اورا مشغول کرده است ونمیخواهد سایرین چیزی درك کنند حرفی نمیزند . واکنون هم‌که سرصحبت را بازکرده‌است‌یك‌نوع تلخی وزنندگی ازآن محسوس بود که همسرش رابه‌تعجب انداخت . زیرا این لهجه ازجادوی ملایم ونرم وآرام‌نسبت بشیده که مورد اکرام وعشق شوهرش میباشد ودرهرصورت حامی وی وبتمام معنی جنتلمن محفل آنها بوده است قدری زبر وغیر مترقب بود .

اماچون زن خود را خیلی دوست میداشت و همانطوریکه آدم یک چیز ظریف ودقیقی را که دوست میدارد باملاحظه دست میزند و دائماً مواظب است مبادا خراشی بردارد و صدمه‌ای ببیند، ازمخالفت صریح با عقده اوخودداری‌میکرد وچون دلش میخواست که همان حس احترام وعلاقه‌ای که‌خود او نسبت بشیده دارد جادوهم داشته باشد وطبیعی است که آدم همیشه‌میل دارد میان دو نفری‌که دوست میداردصفا و هم آهنگی موجود باشدواین سکوت جادوراپس از میهمانی دیشب راجع بشیده حمل بر آن میکرد که شیده آنطوری که او انتظارداشت درزن زیبایش اثر نکرده است (زیرا ابداً بتصور او درنمیآمدکه برعکس سکوت جادومولدتأثیرقوی وشدیدی است که‌شیده بر روح‌اوداشته‌است) تصمیم گرفت که تامیتواندتحبیب کند وشیده‌را درذهن‌زن‌خودباهمان‌مقام وموقعیتی که باید داشته‌باشد جادهد و ازهمین روی‌با نهایت ملایمت وخوش روئی شروع بدفاع وتفسیرعقایدشیده کرد:

«مگر نشنیدی. باعتراض‌خانمها که‌میگفتند«جوانمردی وفهم وکمال‌وتجدد خواهی ، شماراطرفدارحقوق زن‌معروف

کرده‌است و این اظهارات مخالف آنست» چه جواب داد؟ او میگفت: «مخصوصاً چون فمی‌نیست (Feministe) هستم این عقایدرا دارم ومیترسم هر نوع تغییر دروضع زن‌اززینت آنها بکاهد». شیده معتقداست بعدازبرداشتن چادرنخست ورود زنها بدوائر دولتی وپس‌ازآن تقاضای حق دادن‌رأی وسپس داعیه تساوی بامردها ومداخله در سیاست پیش‌خواهد آمد وتمام‌اینها نظم اجتماع‌را بهم میزنند، ازلطف‌ورقت‌زن کاسته وآنهارا شبیه بمرد خواهد کرد. هر وقت صحبت از زنهای امریکا درمیان آمده است شیده میگفت آنهاوزنهای اتحاد جماهیر شوروی خیلی زنیت خودرا ازدست داده‌اند.»

وچون دید جادو هنوز متقاعد نشده‌است، علاوه کرد که: «من خیال میکنم این طرز حرف زدن همیشه ناشی از دوچیز است: یکی‌اینکه مجلس راگرم کند: اگراین‌تناقض گوئی نباشد، این مشاجره روی نداده واین هیجان در حاضرین پیدا نمیشود، ودوم‌اینکه درشیده این مرض هست که نسبت بزن یك حساسیت خاصی دارد واز آنهائی است که همه چیزرا برای زن‌میخواهد بشرط‌اینکه زن زن بماند

نه اینکه وکیل و وزیرشود . »

جادو بدون اینکه خود متوجه شود که‌ازاو شایسته نیست تااین پایه نسبت بشید خرده گیر و نامساعد باشد گفت : « برای مردسیاسی که میخواهد دراجتماع موجه ومؤثر باشد اینقدر زن دوست‌داشتن عیب بزرگی‌است ومن‌تعجب میکنم با اشتهار بدین صفت چگونه تااین جائی که اکنون هست رسیده است . »

وقتی این‌را میگفت نمیدانست بلااراده‌دروغ‌میگوید، یعنی متوجه‌نبود که کنه عقایدوی نسبت شیده گونه‌دیگریست. اواولین صفتی راکه درشیده دید و پسندید و حتی از شوهر خود هم آنرا مستور نداشت زیرا دراین فکر بکلی ساده و معصوم بود وهیچگونه قصدوغرضی نداشت. این‌بود که اورا بتمام‌معنی‌مرد دیده‌بود وخیال‌میکرد تاکنون‌صفات رجولیت را باین اندازه درقیافه مردی محسوس وخوانا ندیده‌است .

واکنون هم که شوهرش میگفت زن‌دوستی در شیده به حد مرض رسیده‌است ، درکنه فکر وعقیده او این‌مرض نبود. بلکه صفت ضروری مرد بود وازدیشب که شیده باینجا

آمده است تا حال دائماً این فکر وخیال درذهن او خلجان کرده است که : آیا خود او در نظرشیده چطور جلوه کرده است ، باچه دیده‌ای بوی نگریسته‌است ؟ شیده که اینقدردر جمال زن خبره ونسبت بزیبائی حساس‌است چرا اینقدربوی بی‌نظر(Indifferent) بوده ، اینهمه احترام وتواضع برای چه ؛ درچشمان او ابداً نگاهی که حاکی ازنگاه مرد بزن ، نگاه کنجکاومردی که میخواهد زنی‌را ببیند وقیافه‌او یادش بماند رد نشده . آیا برای این است که جمال وی ـ جمال این زنی که باسم جادو مورد ستایش بسیاری ازمردان زن‌جوی قرار گرفته و زبان جوانان را بتعارف های مبتذل گویاکرده‌است درنظروی ارزش خود را ازدست داده ، یعنی نظیراین‌زیبائی را مکرردستمالی‌کرده وبرای او دیگر بدیع وتازه نیست : یااینکه بدرجه‌ای‌فریفته‌ناتالی‌است که دیگرمجال‌نظرانداختن بدیگری برای وی نمانده است . معذلك خانم های مجلس برای وی فتان وغماز میشدند و هر یك سعی میکرد بشکلی اورا بخود معطوف کند وطرز رفتاراو طوری بودکه احساس میشد بجهات زیبائی آنها بی‌اعتنا وغیرحساس نیست

این افکار بطور تاریك ومبهم و بدون اینکه یك قیافه واضح وروشنی داشته‌باشد درمه غلیظوتیره «سوبکنسیانس» او میگذشت و وقتی شوهرش با همان لهجه تحسین آمیز که رفته رفته او را برانگیخته و ناراضی میکرد از شیده دفاع نموده ومیگفت : «همین‌نکته، (که درمحیط اجتماعی‌ما برای یکمردسیاسی شایسته نیست خیلی زن‌را دوست داشته‌باشد) بیشترمزایا وملکات اورا نشان میدهد که با داشتن این‌عیب، آنهم بحد وفور توانسته است خود را بصف اول سیاسیون و مردمان‌متنفذ‌برساند.» وقتی‌داشت این‌استدلالها را میکرد، جادومثل عکاسی که درتاریك‌خانه‌دارد فیلمی را ظاهرمیکند ومیخواهد شبح ناپایدار ومبهمی را با غلطاندن فیلم در دوا واضح وراسخ کند، داشت با افکارخود ورمیرفت ومیخواست بفهمد حرف‌حسابی‌خوداوچیست ؟ چه ایرادی بشیده دارد، آیا در تواضع و تأدب فروگذار کرده، یا آثار گستاخی و بد رفتاری دروی ظاهر شده است . . . ؟

آیا در بطون فکر این زن سرد طبیعت و فراری که عادیات برای او جاذبه‌ای نداشت وبهمین‌دلیل ازتمام مغازلات

وتعارفات وستایش‌هائی که مردان بزم در این مدت بوی تحویل داده‌اند گریزان وبلکه بهتر است بگویم نسبت بآنها بی‌اعتنا بود وهنوز فکر هوسی از مخیله‌اش نگذشته وآرزوئی در قلبش بیدار نشده ـ آیا در اعماق روح او خیالی و شائبه احتمالی وانتظاری وجود داشته است که هدف توجه رفیق بزرگوار شوهر خود قرار گیرد ؟

بطور حتم نه. جادو از آن زنهائی بود که معتدل وبدون هوی وهوس بعرصه حیات قدم میگذارند ، نه پشت سر کسی بد میگویند و نه بکسی حسادت میورزند . نه غیر از سهم خود طمعی بزندگانی دارند ، نه میلی آنهارا بر میانگیزاند ونه لهیب آرزوئی آنهارا میسوزاند. بدیهی است برای صیانت زن از لغزش همین طبیعت سرد ومعتدل ومجرد از تخیلات سوزان از هر تعلیم دینی واخلاقی وحتی ازهر دستور و نظام اجتماعی سخت و خشنی استوارتر ومطمئن تراست . علاوه براین، شوهر خودرا دوست داشته واحترام میکند وشوهرش نیز اورا مانند مریم عذرا از هرگونه لغزش و شبهه بری و منزه میداند . وازهمین روی یکی ازموضوعهای صحبتشان

بلکه شیرین‌ترین وسرگرم‌کن‌ترین گفتگوی آنها داستانهائی بود که بعد از هر میهمانی جادو از مغازله و تعقیب یکی یادو نفر از مردهای محفل میگفت .

جادو استعداد خاصی برای وصف اشخاص ومانورهائی که میدهند و کشف حیله‌وتدبیری که برای رسیدن بمقصدشان بکار میبرند داشت و در نقالی واینکه از حوادث جنبه مضحك و مسخره‌اش را پیدا کند ماهر بود وازهمین‌روی شوهرش اورا ملامت میکرد که چرا آنرا بشکل یك روزنامه ثبت نمیکند و معتقد بود اگر کمی جنبه افسانه سرائی بآن بدهد ، قابل نشر و بسیارخواندنی خواهد شد .

جادو تنبل‌تر از آن بود که روزنامه نگاهدارد ومشکل پسندتر از آن بود که برای این حوادث مکرر ومبتذل که غالباً یکی کپیه دیگری است اهمیتی قائل باشد و آنها را شایسته ثبت بداند ، ولی برای وقت گذراندن و خندیدن از نقل آنها برای شوهر خود امتناع نداشت ، مخصوصاً که درنقل آنها کاملا ادای آن مردی که میخواهد سر صحبت را با زنی باز کند درمیآورد : مردی خجالت میکشد حرف بزند ،دست

و پای خود را گم کرده وطبعاً بیش از آنچه باید ، نامربوط میگوید و بدین نحو آن اندازه شانس و نصیبی که درموفقیت ممکن بود داشته باشد ازدست میدهد ؛ جوان ازخودراضی وپرمدعائی که باگستاخی وپرروئی خیال میکند میتواند در قلب زنی رسوخ کند ؛ مرد عیاشی که تصور میکند زنهای اجتماع وخانمهائی که درع پولادین نفاق وریارا برتن کرده‌اند بسهولت یك شاهد بازاری هدف وی میشوند . نودولتی که بامناسبت و بی‌مناسبت از خانه‌ای که تازه خریده و اتومبیلی که تازه عوض کرده وازمهمانی که چند شب پیش داده ودر آن هزارتومان‌خرج کرده‌است صحبت‌میکند وبانامحسوس‌ترین‌مناسبتی بهای‌انگشتری که برای زن‌خود خریده به‌حضار میگوید ؛ پسر بیشعوری که خودرا دون‌ژوان تهران وغیرقابل مقاومت میداند ، جمله هائی که هر یك از این آقایان پیدا میکنند وبسی زحمت‌میکشند تاآن‌جمله‌هارا ترکیب کنند و تازه همه آنها به همدیگر شبیه بوده وازحدود ابتذال خارج نمیشود ؛ تمام اینها را جادو برای شوهرخود با تمام جزئیات وحواشی‌وظرافت نقل‌میکرد ومیخندیدند وگاهی بیك‌شخص

خاصی باتبانی هم قدری میدان میداد که بیشتر جلو آمده و بهتر نیت خودرا ظاهر سازد ورایگانتر موضوع بذله وتمسخر قرار گیرد. پیشرفت دراین بازی رشته اعتماد واطمینان را بین آنها محکم‌تر کرده وبطبیعت سردو بی اعتنای جادو قوت بیشتر دربی‌اعتنائی ودور بودن از هرگونه لغزشی داده بود.

جادو یقین داشت که حتی دراعماق تاریك امیال مجهول وی هم شائبه چنین ترقب وانتظاری نبوده ، ولی مع ذلك از دیشب تا حال ناراحت بود . چرا ، خوداو نمیدانست . این حالت خشم وبر آشفتگی نسبت بشیده برای‌چه ؟ جوابی نداشت بدهد ! شیده از هرجهت مرد کامل ودرست بود ، شاید علت ناراحتی او هم همین بود .

پدر جادو مرد بسیار نرم و خوش معاشرت ، شوهر وی رؤف ، مهربان وبحد اعلی ملایم ، تا بدین سن رسیده بود جز رافت وملایمت ونرمی از مردانی که بـا وی سروکار داشتند ازقبیل پدر ، دائی ، عمو ، شوهروسایر افراد خانواده ندیده بوده ولـی درشیده ... نمیدانست چطور تفسیر کند ، یك نوع زبری وخشونت، یك نوع سربلندی وغرور واستحکامی

بود که برای جادو تازگی داشت وبکلی غیراز آن صفـاتی بود که درمردهای خانواده خوددیده بود . همین رفتاردیشب او : طرز برخورد وطرز حرف زدن وطرز جدال و مباحثه او، باویکنوع شخصیت وکمالی میداد. این بی پروائی واطمینان بخود بشکل بارزی اورا مرد وآنهم مرد توانائی نشان داده ودرنظرجادو ، از سایرین ممتازمیکرد. او راکاملتر خیـال میکرد زیرا صفاتی که سایرین بدان آراسته بودند پیش پاافتاده وغیر مهم واینکه شیده بدان متصف است کمیاب تر وبرجسته تر است ودیگرریزه خوانی بعضی زنهای بدزبان تهران که میگفتند شیده متلون، ناپدار وتنداست ومطابق شأن خود بذال نیست در ذهن جادو نمانده ویااگر مانده بود ابدابآن اهمیتی نمیداد.

شیده خوش فکر وخوش قریحه ومبتکر بودورشدت اظهار عقیده داشت ولی پیشرفتهای سیاسی وداشتن نفوذ ومعنویت وانتظاری که غـالب آشنایان بکمك ومساعدت وی داشته و برعکس ازبی مهری وی اندیشناك بودند ـ همه اینها او را در اظهار عقیده بی پروا و جسور ترکرده و تقریبا اینطور شده بودکه با اظهارات او کمتر مخالفت میشد . و خود این

يك نفوذ واحترام فوق‌العاده درمحفل برايش تهيه كرده ودر
جادو تأثير عميقى نموده بود . چه آنكه او درخانواده‌اى بزرك
شده بود كه تجارت پيشه بودند وعادتاً بجاى شجاعت وتهور
باحتياط ودورانديشى وميانه‌روى وملايمت آراسته‌اند وطبعاً
دراين گونه محيط هرنوع خروج اززندگانى عادى وبى اعتنائى
به آن چيزهائى كه مردمان با احتياط مراعات آن را واجب
ميدانند ، اهميت چيزهاى بديع وكمياب را پيدا ميكنند

دنباله صحبت ميان زن وشوهر بهمين جاها كشيده شده
وشوهر براى او شرح داد كه يكى از صفات برجسته شيده
كه باعث پيشرفت وى گرديده است همانـا صراحت لهجه و
صداقت رفتار وشجاعت سياسى اوست گرچه درطى زندگانى
اجتماعى زحمت و دردسر براى وى فراهم كرده ، ولى در
عوض اورا ورزيده و مورد ملاحظه قرارداده است .

هرچه مهرداد بيشتر در اين باب حرف ميزد جـادو
ناراحت‌تر ميشد و نميدانست منشاء اين حالت خودرا چه بداند
وگاهى خيال ميكرد اين يك نوع خودپسندى وخودخواهى اوست
كه بيهوده متوقع بوده است شيده مثل يك نفر رفيق مهرداد

با او رفتار کند درصورتی که مقام وموقعیت او بکلی اورا در محیط دیگر وحتی کره‌دیگرقرارمیدادو براین رنج حقارت (۱) که درخود احساس مینمود خویشتن را مـلامت میکرد . و یقین داشت باخوی گرفتن به‌اخلاق این‌مرد متشخص‌وپیشرفت معاشرت ، این ناراحتی تمام خواهدشد ، اما هیهات ...

– ۸ –

درملاقات دوم که درخانه شیده روی داده و آن طی یک مهمانی بزرگی بود ، جادو متوجه شد که آن لاقیدی و بی‌خیالی که بدان آراسته‌بود بکلی از بین‌رفته‌است.معاشرت وصحبت تمام مردها برای او مساوی نیست . تعـارف های مردان وستایش زیبائی وی دراو یك اثر خاصی‌میکند.سابقاً از آن خوشش میآمد اما در حدود اینکه ازلباس وی‌وبرش آن تمجید کنند ، ولی اکنون دلش میخواهدروی‌این زمینه بحث‌شود واین‌سخن بگوش‌مرد دیگری برسد که‌تاکنون‌بوی

(۱) این تعبیر را بجای Complex d'inferiortié استعمال شده است

نگفته است که زیباست، یا اگر خوش آمدی گفته است از حدود تعارف ورسمیاب خارج نشده وضعیف‌ترین قرینه‌ای که نسبت بزیبائی وی حساس باشد از او استنباط نشده است .

دلش میخواست این مرد - این مردی که عقل و هوشش دنبال یك زن ایتالیائی است ، بشنود که مردهای محفل چگونه پروانه‌وار دور شمع جمال او پروبال می‌زنند و بـاین واسطه قدروقیمتش در نظر اوزیاد شود .

اما چه نتیجه ناگواری گرفت وقتی این آرزو متحقق شد ویکی ازمردهای معتبر ، مثل اینکه شیده‌راشاهدوگواه عقاید وسلیقه خود میگیرد ، بوی خطاب کرده‌و زیبائی او ، یعنی جادورا بشکل اغراق آمیزی ستوده‌وشیده بالهجه مودب آن را تصدیق کرد .

این گونهٔ دبها که غالباً عاری ازهر گونه حرارت‌واحساسی است وفقط راه ورسم سلوك ومعاشرت آن‌را ایجاب میکند، نه تنها تشنگی زنی‌را که میخواهد شخص خاصی‌او را زیبا بداند فرو نمی‌نشاند . بلکه وقتی ازمرد مورد نظرروی دهد بتازیانه بیشتر شباهت دارد .

« شیده کـه بجوانمردی‌معروف ومردانگی‌را جزء »
« تجملات وزینت‌شخصی‌میداندچگونه میتواندبزن دوست »
« خود ـ آن هم‌دوست‌ایام طفولیت‌ودوره‌جوانی‌خودنظری »
« داشته باشد ؟ »

« مگر انسان از تابلو یا تحفه‌ای که خانه دوست »
« خودمی بینندنبایدخوشش آمده‌وستایش کند. آیازن‌دوست »
« از یك تحفه وتابلو کمتراست که اینطور نـادیده از آن »
« بگذرند . ستایش‌جمال وزیبائی‌مستلزم‌ارتکاب گناه نیست »
« چه‌مانعی دارد که‌انسان نسبت بجمال زنی‌حساس »
« باشدولی با قوت‌اراده وبعلل موجبات بزرك‌اخلاقی،خود »
« را منصرف ساخته واز لغزش مصون نگاهدارد ؟ اما ابدا »
« آدم را ندیدن واحساس نکردن ـ ، این اخلاق نیست ، »
« این بی احساسی وبی‌اعتنائی وتحقیرجمال وهنراست .»
« آیا شهرت باینکه‌او(جادو) زنی سرد وازهرگونه»
« آنتریك عشقی دور است دراین روش شیده مؤثر نبوده »
« است ! »

« شهرت به عفت وبی اعتنائی به مغازله مردها اگر »

« درعموم‌مردها این تأثیررا داشته باشد (زیرا خوداینکه »
« زنی در دسترسی آرزوهای آنان قرارگیرد ، مردان را »
« بطرف زنی جلب میکند .) در مردانی مانند شیده که »
« دنبال شکار آسان نمیروند نباید مؤثرباشد . »

این سنخ خیالاتی بود که بطور مبهم و غیر واضح در کنه امیال جادو میگذشت وشاید هم آرزو داشت که علت رفتار شیده یکی‌ازاین دوباشد ، نه بی اعتنائی و بی‌احساسی بوجاهت او . ودراین تفکرات و آرزوها ، معصوم و ساده و عاری از هرگونه انحراف‌وگناه بود . میخواهم‌بگویم‌فکرش به تباهی‌بعضی‌اززنهای« باتقوی »نرسیده‌بود که‌دلشان‌میخواهد میل و آرزورا در مردی بر انگیزند و این آرزو بدرجه‌ای سرکش وطاغی باشد که آن مردرا به‌تمنی‌وطلب‌وحتی بفدا کردن غرور ومناعت وفضایل خود بکشاند، تا آنها فرصتی یابند که بـا « قدرت روح » طرف‌را بآرامش و اعتـدال و مراعات اصول جوانمردی دعوت کنند .

خیالات درهم جادو با ورود بانوئی بسالون که شیده باجهش وگرمی خاصی باستقبال او شتافت تیره‌تر گردید .

چه اهمیتی دارد؟ میزبان باید از میهمانان خود پذیرائی کند و یکمرد مؤدب نسبت بزنهای بزم باید تواضع و ادب بخرج دهد. اما این زن زیبا بود، مثل گناه زیبا و اغواء کننده، از آنهائی که وقتی از خیابان میگذرند سرها بسوی آنان برمیگردد وچشمها با آنها خیره میشود: قامت بلند و باانعطاف، لباس خوش برشی در برداشت که قامت اورا بلندتر و اندام اورا خوشتر اشتر جلوه میداد؛ رنگ گندمی تیره ومایل بسرخی او گرمی خاصی داشت؛ ریخت صورت، کشیدگی دهان، طراوت و غناء لبها مژگان سیاه و بلند و برجسته‌ای که دائماً نور گرم وهیجان انگیزی از آن میریخت و برسحر وفتنه این چشمان تب آلود میفزود؛ رفتار پر از کرشمه و ناز؛ موهای خرمائی سیاه وکه آزادانه و بدون پیچ وخم بطرف شانه‌ها ریخته و تمام گردن را بوشیده و روی کتفها پراکنده میشد؛ این نگاههائی که پی مبارز و مدعی میگشت وکسی را آرام نمیگذاشت؛ پیشانی بلندی که نازکی و فورم منحرف ابروان را بیشتر نشان میداد و آرامش آن یك تضاد و تغایر محسوسی باتب ولهیبی که ازچشمان زیبای او میریخت داشت؛ چانه مخروطی ومعصومی که بارعشه وحرکات حساس وهوس

انگیز لبهاکه هنگام حرف زدن میل ورغبت را درهر مردی پیدارمیکرد مباین بود - یك همچوزن سوزندۀ که ازسراپای او اغواوگمراهی میریخت، با شیده صحبت میکردوبرای او فتان وغماز میشدوشیده چنان عاشقانه با وی سخن میگفت که انکار برای او دیگری ، حتی این مرد چهارشانه‌ای که جفتی برلیان براستین ویک هشت قیراطی برانگشت ویک پنج قیراطی برروی کراواتش میدرخشید و معلوم بود همسر خوشبخت این «کار من»ایرانی‌است وجودندارد .

چیزیکه قضیه را برای جادو پیچیده میکرد این بود که آنهارا نمیشناخت ، زیرا تا کنون درهیچ محفلی آنها را ندیده بود . آیا این مرد چهارشانه‌ای که خیلی « نوونوار» بنظر میرسید وباانتخاب این کراوات «موجدار» رنگارنگ و دهاتی پسند خود جار میزندکه آنرا ازمغازه سولکاخریده است ، ازراجه‌های هندوستان، یا از سلاطین و شاهزادگان کشورهائی است که جزء اتحادشوروی‌شده‌اند ؟ ومیسوخت که آشنائی پیداشود وپرده ازمعما بردارد که دکترمهیار در رسید .

در جواب جادو باتعجب پرسید « چطور! شما پاکیزه خانم گراندست را نمیشناسید ؛ این گل سرسبد خانمهای تهران وزیباترین آنهاست این خانم دختر یکی از اعیان خراسان است که بواسطه زندگانی ناهموار وپراز حوادث ثروت خود را ازدست داده ، ومجبور شده است دختر خود را باقای گراندست بدهد . »

جادو با حیرت جمله مهیار را تکرار کرد « مجبور شده است ؟ » وبعد با یك لحن ساده ومعصومانه‌ای که بی اختیار مهیار را بخنده انداخت پرسید مگر « آقای گراندست از شاهزادگان بخارا وتاشکند نیستند » مهیار پس از آنکه خنده‌اش آرام گرفت بالحن تمسخر آمیزی گفت خیر ، ایشان ازامراء دروازه حضرت عبدالعظیم وصاحب چند کوره آجرپزی هستند .

جادو کمی از این نسخ روابط شیده دمغ و ناراضی شده بود : درمحفلی که نخبه رجال وخانواده‌های تهران هستند یك نفر فخار قدری ناجور وقناس است . شاید اگر گراندست زنی باین زیبائی همراه نداشت، این ناجوری آنقدری بچشم نمیزد وفکر اریستوکراسی جادو را که خود ازاشراف نبود

خراش نمیداد . درهرصورت جادوچیزی نگفت ونمیخواست در این باب مطلبی ازوی بروز کند که شائبه بدزبانی وغیبت داشته باشد وضمیر ناراحت وی را بدیگری نشان دهد.

اما مهیار که متوجه قضیه بود و میدانست اگر جادو تنزل نمیکند که ازسایرزنها بدگوئی کند، زیرا کسرشأن خود میداند که مردم اورا بزیبائی وموقعیت سایرین حسود بدانند، اما بدش نمیآمد بتقلید لاله خانون که میگوید: ــ

« من اگر توبه زمی کرده‌ام ای سروسهی »

« تو خوداین توبه نکردی که مرا می ندهی »

دیگران خاموش ننشسته وچیزی بگویند، دنباله صحبت را ازدست نداده وگفت :

« من هروقت آقای کراندست را بـاپاکیزه می بینم یاد حرف موپاسان میافتم که عقیده داشت «زن زیبا ازهر تجملی برای آدم گرانتر تمام میشود، بازو ببازوی زن زیبا وارد محفلی شدن آدم را بشکل های مختلفه محسود قرار میدهد. زن زیبا بهمراه داشتن یعنی من توانگرم، یعنی من بافهم وسلیقه هستم که برچنین چیز کمیابی دست یافته‌ام ، شاید این معنی راهم بدهد یا اقلا

در آن نهفته باشد که این تحفه مرا هم درست میدارد... »

« این نودولتانی که در این ده پانزده ساله اخیر در تهران پیدا شده‌اند به تمول ومزایائی که دست یافته‌اند قانع نبوده وتشنگی عجیبی به تعین و تشخص دارند. میخواهند بهرقیمت سرشناس شوند. در دوره‌های سابق بایستی صبر کنند، کارهای مهم انجام دهند. دائره معاشرت خودرا تدریجاً وسیع کنند، لقب بگیرند، باخاندانهای بزرگان وصلت کنند؛ شاید بعداز گذشتن بیست سال و باعوض شدن یك نسل، توانگری میتوانست جزء اعیان گردد. اما حالا یك وسیله سهل و آسان پیدا شده‌است و آن عضویت مجلس شورای ملی است که بلافاصله انسان رادر مجالس رسمی دعوت میکنند و باوزراء ورجال کشور آمدهشد پیدا میکند وبهمین دلیل آقای گراندست بـا تلاش خستگی ناپذیری میخواهد وکیل شود. تاکنون در دودوره انتخابات تیرش بسنگ خورده‌است ، ولی اوخسته ومأیوس نمیشود ، دائره معـاشرت خودرا روز بروز وسیع میکند. میهمانیهای بزرگ و کوچک زیادمیدهد ، با رؤسا ودوائر دولتی ورجال کشور آمدوشد فراوانی دارد ، یخچال برقی بابن هدیه‌میدهد،

رادیو و اتومبیل برای آن میفرستند. بجای یك اتومبیل سه‌اتومبیل بیوك وکریسلر و پاکار نگاه میدارد. خانه‌اش ازقالی وقالیچه‌های خوب مثل شرکت فرش است. این‌دفعه بشیده متوسل شده‌است واحتمال کلی‌دارد درانتخابات جدید که بهمین زودی شروع خواهدشد ازصندوق شهردوردستی سر درآورده وبر کرسی بهارستان تکیه دهد.»

جادو تقریبا دیگر گوش بسخن‌های‌مهیار نمیداد، زیرا ازوقتی که مهیار گفت« بهرقیمت میخواهند سرشناس شوند» سایه تیره‌ای برروحش افتاده بود وآنوقت برای اینهمه توجه وتواضع شیده وگرم‌گرفتن با پاکیزه درذهنش معنائی نقش می‌بست وبرخلاف تصوروامیدش آن ناراحتی که ازنخستین ملاقات شیده برایش پیدا شده بود برطرف نشده،بلکه‌فزونی گرفته بود وهنگامیکه سالن موقر ومتشخص‌شیده را ترك کرد، بدتر از آن هنگامی بود که شیده ازخانه آنها رفته بود وبر جادو روشن‌شد که شخصی که‌شیده باوفکر نمیکند اوست؛ بدوتوجه‌دادولی‌مثل‌یکنفرعادی، زن‌یکی‌ازدوستان گرامی او ...

اما آن چیزیرا که آرزوی غیر ارادی جادو میخواست وبدان نائل نمیشد، نه زیبائی و نه ادب وسلوك ، ونه هم ستایش آرزومندان وی نتوانسته بود انجام دهد رقیب وی ـ زنی که جادو اورا دوست نمیداشت ـ انجام داد .

ـ ۹ ـ

آمدوشد شیده بخانه جادوزیادشد زیرا علاوه براینکه در آنجا از تکلفات اجتماعی آسوده ورها میشدوزن وشوهر هردوبا اهتمام بخدمت وی کمر بسته بودند ، درتحت تأثیریک غریزه قوی دیگر قرارگرفته بود وآن علاقه ایست که انسان بگذشته خوددارد وهرچه متعلق بدوران جوانی وکودکی است دوست میدارد؛ مثل اینکه درمعاشرت رفقای ایام صباوت آدم میخواهد خودرا بدوره ای نزدیک کند که هنوز اوهام وغفلت ها خاموش نشده ومثل ماهتاب کوهستان برزندگانی جلوه سحرانگیز پاشیده، وآفتاب بیرحم حقیقت ، فناوناچیزی حیات را ظاهر نساخته است .

البته. مواظبت و توجه زیادی که جادو در راحتی و خوشی او بکار میبرد ، زیبائی و بدیعی این قیافه‌ای که اگر هم غریزهٔ جنسی را در او بیدار نمیکرد، اقلا مثل منظرهٔ دریاچه لوسرن و کوهستانهائیکه در آن منعکس میشود چشم انسان را جلا میداد ، در مطبوع و مکرر کردن این ملاقاتهای تأثیر نبود .

کثرت مراوده و آمدوشد مردی که در اجتماع خیلی طالب وخواهان دارد و در ارادت ورزی بجنس لطیف معروف شده است بدون تفسیر وسوء تعبیر نمیمانند و رفته رفته موضوع صحبت زن‌های بزم و اهل معاشرت که غیبت دل انگیزترین مشغولیات آنهاست قرار خواهد گرفت . طبعاً ناتالی بیش از سایرین در این باب حساس بود و این کثرت مراوده که در بعضی از آنها خودش نیز شرکت میکرد، اورا نگران وحسود ساخته بود. گرچه هیچ دلیلی معقول و قرینه موجهی نداشت و برعکس بر او مشهود بود که شیده باهمان شدت سابق اورا دوست میدارد بازچیزی راحتی اورا مختل میکرد .

شاید در اینگونه مواقع عاقلانه تر این بود که خودرا بآن راه نزند وسرود یادمستان ندهد ولی ناتالی اینقدر متانت

وخویشتن داری نداشت وازهمین‌روی ، یك روز کـه شیده دیوانه‌وار آن لب و دهانی راکه حرارت ومستی یك شراب کهنه درآن‌موج‌میزدمی‌بوسید ، با لهجه‌ای که سردی تمسخر آنرا زننده وموذی ساخته بود پرسید « آیاجادورابا همین شور والتهاب . . . »

شیده از شنیدن اسم جادو تکانی‌خورد که‌جمله‌ناتالی نیم تمام ماند . این جمله شلاقی بود که بصودت او زده‌شد ویك مرتبه اورا ازجوش وتب انداخت .

حسادت ورزی درزن عـلاوه برغریزه ، سلاحیست برای تسخیرمرد، مانور ماهرانه‌ایست که مرد را اسیرومفتون میسازد زیرا حس مردی رادرآنها نوازش‌کرده واین‌احتیاج مبرم وکودکانه اوراکه خیال کند زنی‌را شیفتهٔ خود ساخته است اقناع مینماید ؛ احساس‌باین که روح زنی‌مراقب‌اوست وباو احتیاج دارد و هرگونه تمایل بدیگری او را معذب و بدبخت میکند ، باو نشئه خاصی میدهد ، زن‌ها که غـالباً حسادتی نـدارند واگر داشته‌باشند، نه ازاین راه است که مردی‌را دوست میدارند ویا تمایل آن مردبزن‌دیگری‌روح

آن هارا متألم میکند ، بلکه برای این است که غرور وخود پسندی آنها ازاینکه شکار آن‌هارا دیگری از دستشان برباید لطمه میخورد ، بنابراین حسادت آنها صحنه سازیست - در دادن این مانور مهارت بسزائی دارند وطرفه اینست که غالبا صد درصد دراین بازی موفق شده ومردان بسهولت در آن دام‌میافتند. شیده‌هم ازهمین‌طبقه‌مردان‌بود که ازحسادت‌ورزی زن لذت‌میبرد اما این‌سنخ‌حسادت ، تااین‌حد عادی‌ومتعارف وعاری‌ازهر گونه قوت‌وقدرت‌وسقوط‌در گل‌ولای‌تهمت‌وافتراء غیرقابل تحمل بود ، مرتکب آن درنظرش حقیرشده و یک مرتبه شورعشق - این‌تب‌سوزانی که توازن واعتدال‌شخص‌را مختل کرده واحیانا مارامجبور میکند که یک‌زن‌عادی ویک بشر بد بخت‌مسکینی‌را درردیف‌خدایان درآوریم- فروافتاد .

شیده خجلت زده و باحیرت باین زنی که تا یك لحظه قبل میپرستید خیره‌شده ودراین نگاه‌خاموش ازاو بازخواست میکرد وعلت این‌خیال کج ونامعقول را میجست . وچون از ناتالی جزیك حال شرم وپشیمانی چیزی ظاهر نمیشد بیشتر برآشفته وباسختی وخشونت ازوی علت این‌سوءظن نابربوط

را پرسید وازتحیرواشمئزازاوواضح بود که بکلی نسبت باین امر بیگانه واین نخستین مرتبه‌ایست که باامکان تحقق چنین عملی مواجه شده است وبهمین دلیل که این تهمت خیلی‌دور از امکان ودور از خیال وتصور او بوده است ، چنین متأثرو برافروخته است .

ناتالی که زن عمیقی نبود ولی بافراست بود ، هم‌برای نشان‌دادن منشاء این‌سوء ظن وهم برای جبران خطای‌خویش گفت « مگر تو متوجه نگاههای جادو نیستی ؟ ... » و چون دید شیده جواب نمیدهد و باانکار وخشم بوی نگاه میکند گفت «چه‌میشود که توموضوع حادثه‌ای هستی‌که همه‌تهران از آن گفتگومیکنند وخود از آن اطلاع نداری ! یك نگاه به چشمهای او که عشق و شیفتگی از آن میریزد قضیه را کاملاروشن‌میکند. وقتی‌هنوز بمحفلی نیامده‌ای یك‌لحظه آرام ندارد وحواسش پرت‌است. این‌زن‌خونسرد وحاکم براعصاب خود ، بدرجه‌ای بتو علاقه داردکه نمیتواند برخود مستولی باشد ، تمام‌حرکات وسکنات اواورا رسوا ومکشوف‌میکند»

انسان غالباً برای‌خود دردسرتهیه‌میکند ، گاهی باعملی

میخواهد ازخوددفع شری کند ودرست باهمان عمل شررا بیدار کرده وبطرف آن میرود، و ازاین حیث گاهی با بی‌شعورترین حیوانات لاف همسری میزند . مگر ردیده‌اید حیوانی درجاده ازاتومبیل رم میکند و بیهوده چند کیلومتر پیشاپیش اتومبیل میدود و قطعاً در مغز محدود و تعقل غلط خود اتومبیل را دشمنی فرض میکند که به‌تعاقب وی همت گماشته است . در صورتیکه اگر ازجای خود حرکت نکرده بود اتومبیل ازاو رد شده ، مزاحم وی نمیشد . زهرپاشی وحسادت‌ورزی بی‌منطق ناتالی درشیده حسی را بیدارکرد که عشق وزیبائی ومانورهای جادو ایجاد نکرده بود : نخست حس کنجکاوی ، سپس یك میل گناهکار، یك آرزوی عاصی وتیره‌ای دراعماق روحش بیدارشد .

ازآن روز ببعد مثل کسی کـه از خواب بیدار شده باشد ، متوجه گردید که جادو به‌چه‌دقتی باوخدمت میکند ، کوچك‌ترین ونامحسوس‌ترین امیال‌اورا میداند وهمه آنهارا بدون خواستن انجام میدهد . با هوش تند وقوه ملاحظه و تحلیلی که داشت در اولین بـرخورد باز دانست که چرا

تاکنون متوجه این حادثه ـ حادثه‌ای که بقول نانالی زبانزد تمام زنهای یاوه گوی محافل میباشد ـ نشده است زیرا جادو در تمام اعمال خود با زبردستی بی نظیری کوشیده بود این میل وشیفتگی را پنهان سازد .

کسانی که میخواهند مرتکب جنایتی شوند، قبلا مقدمات را طوری فراهم میکنند و برای صرف اوقات خود طوری دلایل ترتیب میدهند که همان دقت در نشان دادن اشتغال خود هنگام ارتکاب جرم پلیس باهوش را ظنین میکند . چه آنکه اگر از شمائی که مرتکب جرمی نشده اید بپرسند دیروز ساعت یازده ، یعنی هنگام وقوع جرم چه میکردید ، مشکل است بتوانید وقت خودرا به آن دقت و تعین وصحت که مجرم میتواند استعمال وقت خودرا نشان بدهد نشان بدهید .

آدم وقتی بزنی نظری ندارد باکمال صراحت با او صحبت کرده وشوخی های گستاخانه نیز میکند . عذر موجه او وقوت قلب او بیخیالی و بیغرضی است . ولی برعکس همینکه نسبت بزنی نظری دارد ودر ذهن خود برای بدست آوردن او نقشه میریزد ، خیلی با احتیاط تر رفتار میکند وظواهر را

بیشتر مراعات مینماید واگر خیلی دوست داشته باشد دست وپای خودرا گم کرده و بسیار ناشی ورفتارش بچه گانه میشود.

این عادت در زن‌هـای ما بشکل خیلی عامیانه تری موجوداست بحدی که گاهی نسبت بمردی که مورد نظر آن هاست اظهار تنفر میکنند. جادو بانهایت میلی که بملاقات شیده داشت واین ملاقات هارا انظیم وازقطع واختصار آن جلوگیری میکرد پیوسته اجتناب داشت ازاینکه متظاهر باشد وفقط هنگامی که میخواست نگذارد شیده باین زودی برخاسته و بخانه رود ارتعاش مخصوص درپره بینی با لکنت نا محسوسی درزبان او پیدا میشد واین چیزی نبود که مکنون روح او را فاش سازد . اما هنگام نگاه کردن قضیه طور دیگر بود قدرت جادو درتسلط براعمال ورفتار خودبکلی ازبین میرفت این چشمان زیبائی که مثل ستارگان آسمان بدون انقطاع نور سرد و بی اعتنائی میپاشید ، وقتی بطرف شیده معطوف میشد گرمی خاصی پیدامیکرد ، شعله آرزووتمنی در آن میدرخشید واز بیم آنکه سرضمیرش را فاش نسازد بطرف او کمتر نگاه میانداخت وهروقت نگاهش بدومعطوف میشد ، سعی داشت

خیلی مختصر واز حد عادی تجاوز نکند . اماچون دفعاتش زیاد ومکرر بود ، باریك‌بنیان چیزی دستگیرشان‌میشد و اینهارا شیده پس از ماجرائی که‌میان اوونانالی گذشته‌بود، خوب احساس‌ودرك کرد . آنوقت ازغفلت و بی‌خبری خود . متعجب شد که چگونه چیز باین واضحی را ندیده‌بود . ولی چیزیکه هنوز نمیدانست‌این بود که این نوع احساس برای خود جادونیز تازگی دارد وبکلی بی‌سابقه‌است .

دوماه معاشرت متوالی وعمل خستگی نابذیر امیال تاریك وآرزوهای نهانی جادورا بورطه نزدیك ساخته بود . درفضای تاریك مشاعر غیرارادی یا ضمیر خوابیدهٔ ما عوامل وحوادث‌گوناگون کارمیکنند وتمنیاتی پرورش میدهد. گاهی بافردی‌مصادف میشویم که باین تمنیات خاموش‌جواب‌میدهد. صورت زنده آرزوهای مجهول وامیال مبهم ماست. پیدایش عشق یابیك تعبیر طبی سیرمرض درجادو ازاین‌قراربود،ولی درطرف دیگرسیر حادنه‌گونه دیگری نداشت .

-۱۰-

درحوادث عشقی شیده بشکارچی ماهری شباهت داشت که برای موفقیت ازهرجهت مجهز و آماده است . هوش و فصاحت ، نفوذ وشهرت ، تمول وتعین، حسن معاشرت‌وسلوك؛ شجاعت و بی پروائی و بالاخره دل آرزومند عاشق پیشه‌ای که میتواند بطپد ، یعنی همه آن همه‌چیزهائی که مردی را در میدان مغازله زنان موفق میسازد داشت، ازینرو در اقدامات خود پیوسته کامیاب بود . اما اینکه هدف توجه و ستایش زنی قرارگیرد که مثل عشق منیع ومغرور و مانند آرزوهای جوانی از دسترس هوی وهوس دورباشد برای او تازگی داشت ومانند هرچیز تازه وکمیابی‌فتان وجذاب‌بود.

زنی آدم‌رادوست میدارد آنهم بسرحدستایش‌دوست میداردکه همه اورا میخواهند و میجویند و او بکسی نظر ندارد وکسی‌رادوست نمیدارد وخودرا نه ملعبه نظر بازان ونه کالای هوسرانی مردان قرار نداده است ؛ زن سنگین و باوقاری اورا میخواهدکه به هاله‌ای ازادب واحترام احاطه شده ، ترتیب ورفتار اورا از سقوط در ابتذال (Vulgarité)

که خطرناکترین امراض زنان تهران است (زیرا در تهران ، متعارفی ومعمول بودن حتی میان مردها نیز قبح نیست) صیانت کرده است .

اما این زن متعلق بدیگریست، آن دیگری مرد بیگانه، یاشخص مغرور ومتکبر ، یا رقیب و دشمن نیست که دست یافتن بناموس وملوث کردن نام او خود یك نوع مستی به طبیعت شرور و خودخواه و یك نحو رضایت باهریمن نهفته دراعماق روح هریك ازما میدهد . آن دیگری رفیق دوره طفولیت ومانند برادر کوچکی میباشد که خودرا بسته ومطیع و مستحق رعایت و نوازش ودوستی قرار داده است. آن دیگری غیر از زن خود دیگری را نمیشناسد و از هر گونه هوس گریزان است برای اینکه زن خود را دوست میدارد . آیا دست درازی به ناموس چنین برادری یك عمل پست وحقیر و اشمئزاز انگیزی نیست . انسان ممکن است مرتکب جرم یا جنایتی شود ولی سربلند ومنیع وبلندهمت بماند . اما بعضی اعمال هست که در آن دنائت وپستی خوابیده است ، در نظر جوانمردان ارتکاب این اعمال ازجنایت هم بدتر است . واین

ملاحظات درشیده بدرجه‌ای روشن وقوی ومستولی بود که خودرا براین میل تباه وفکر تاریك ملامت وبرناتالی که این اندیشه پلید را دروی برانگیخته است لعنت میفرستاد . در ابتدای ظهوراین جدال روحی مصمم شدکـه کرد این میل گناهکار نگشته وروح جوانمرد خودرا ازآلودگی بـاین پلیدی دورنگاه‌دارد . اما بجای اینکه عاقلانه از معـاشرت جادو بپرهیزد وبرای ازبین بردن معلول علت را محوسازد، آمدوشد خودرا همانطور ادامه داده وطبعاً فزونی گرفت و بهمان تناسب این تصمیم شریف وکریم روزبروز ضعیف‌تر و سست‌تر گردید.رفته‌رفته بیشتر باین قیافه‌ساده‌وزیبا که‌میتوانست هرروز جذبه تازه داشته باشد انس گرفته بود . نگاههـای کوتاه وخاموش جادو که مثل یك موسیقی سحاری بااوحرف میزد روزبروزاورا ازجاده درستی وامانت وجوانمردی دور میساخت .

یکی از اسرار جاذبیت جادو سلیقه آرایش بود که میدانست آرایش تنها متابعت‌ازمدنیست،بلکه فن‌دقیق کمك کردن بطبیعت ومحسوس وبارزکردن مزایای طبیعی است .

درلباس خود رنگهائی را انتخاب میکرد که پریدگی وشفافی رنگ مهتابی اورا بیشتر نشان دهد . بجای تزیینات و زوائد به برش لباس اهمیت میداد و بحدی دراین باب دقیق بود که هیچ چیزی براندام او مصنوعی وزائد بنظرنمیرسید ، مثل اینکه با این توالت خلق شده است .

آرایش زنها تنها این اثررا ندارد که خوبیهای بدن را محسوس ونقایص را نامحسوس میکند ، بلکه این اثر دقیق روحی رادارد که زنرا مثل یك دستگاه مرموز ، یك چیز درست شده ، یك موجود پر ازغموض وابهام میسازد که مردرا بکشف وحل وپی بردن باسرار ورموز خود برمیانگیزد . مرد دراین مرحله حال همان طفلی رادارد که درمقابل بازیچه زیبای خود مات وکنجکاو وبرای پی بردن باسرار آن بی صبر و حوصله است وازاینرو بقیمت ازدست دادن بازیچه قشنك خود آنرا ازهم بازو بالطبیعه میشکند . این هیکل های زیباواززوانگیزی که دست هنرمند مشاطه ، فشار کمربندهای اسکاندال ، ابتکارو سلیقه خیاطخانه های معروف ، صنعت و ظرافتکاری کارخانه های عطر وپودرو بالاخره هوش وفکر هزارها کارگر هنرمند

مثل یك شاهکار خلقت قابل ستایش ساخته است، حس کنجکاوی مردرا تحریك میکنند. مرد برای کشف این معما وحل این جدول وراه یافتن باسرار این بازیچه مدهش بتکاپو افتاده و مانند رمان شیرینی که تا همه آنرا نخوانند از دست نمیگذارند روزبروز دراین سودا سمج تر میشود .

حسادت ورزی ناتالی وخودرا بسطح پست عادی و متعارف انداختن ومخصوصا عاری بودن این حسادت از هرگونه قوت وحرارتی که خود فی حدذاته زیبا ومحرك شوق است، علو نظر واخلاق جادورا بیشتر در نظر شیده جلوه داده بود . علاوه براین، یك عامل دیگر مزورانه درروح او کار کرده و این آتش رادامن میزد: آیا نوع عواطف جادو چیست؟ او میخواهد همانجا بماند یادورتر برود؟ ازنوع ستایش واحترام بمرد قوی وباسم ونفوذ است، یاازتمایل جنسی سرچشمه میگیرد؟ در این صورت قدرت ودوام آن تا چه حد است؟ آیادنبال این میل گناهکاری که رفته رفته داشت درطبیعت شرور اوفورم میگرفت وازجهان سایه وخیال رهائی یافته طلب وتمنی میشد برود یانه؟ چگونه ممکن است نرود؟ آیا ممکن نیست یکی از آن

فرصت‌های کم نظیررا ازدست داده باشد؟ مگر زن بمزایای جادو وبا این نوع احساساتی که نسبت بوی‌داردهرروزوبرای هرکس پیدامیشود؟ امااز کجااحساس‌ومیل جادو منطبق‌بانوع امیال اوباشد؟مردرابرای‌مال‌وجاه‌وفصاحت‌وشهرت وشجاعت وسخاوت وخصایلی ازاین‌قبیل‌میخواهند. کی میتواندباسرار تاریك امیال زنی که‌دهانش با اصرار عجیبی‌خاموشی‌اختیار کرده‌است راه یابد؟ بر فرض که او دونوع احساسات جادو اشتباه نکرده‌باشد، ازکجا مثل اغلب زنهای‌ریاکار نخواهد پاکدامنی بفروشد؛ چه، بسیاری اززنهاکه‌مردی‌را دوست میدارند ومیخواهند اوراشکار کنندباو تفویض‌نمیشوند،ولی نه ازاین لحاظ که‌برای تقوی‌وپاکدامنی‌خود نگرانند، بلکه میترسند طرف مقابل در استحکام بنیان تقوای آنهامشکوك شود - دراین صورت چه‌خجلت ورسوائی!

این‌سنخ فکروشکوکی بود که‌درذهن‌شیده کارمیکرد وروزبروز برحجم آن افزوده‌میشد. او تصور میکرد عشق یك عاطفه ساده ومجرد نیست،عشق‌درانسان‌غیرازتمایل‌جنسی درحیوانات است. حتی درعشقهای‌شدیدی که جاذبه جنسی

محور اساسی آنست انسان صفات دیگر - صفات کمالیه را در طرف دیگر جستجو میکند . مردی مورد ستایش زنی واقع میشود نه فقط برای اینکه مرداست، بلکه برای تمام صفات و امتیازات جسمی ومعنوی که دارد وبنابراین گاهی میشود که زنی از این حیثیات مردی را دوست میدارد ومرد بخیال اینکه این زن فقط اورا مرددانسته ودوست داشته است تحریك و تهییج گشته و تمایل جنسی دراو بیدار وسرکش میشود. ولی وقتی میخواهد بدوست یابد زن خودرا کنار میکشد ،مرد خیال میکند زن غمازی ودلفریبی وخدعه کرده وتمام فن خود را بکاربرده است که اوراشیفته خود سازد وحال که بمقصود رسیده است گرانفروشی میکند،درصورتیکه قضیه اینطور نیست اوصفاتی رادرمردپسندیده و ستایش کرده است که بکلی از جاذبه جنسی دوربوده ولی مرددلش میخواهدزن اورا بعنوان مرد وفقط مرد بخواهد . شیده دربیابان این شکوك سرگردان وچندمرتبه که خواسته بود باطرح صحبت مطلبی بفهمد بر شك وتردیدش افزوده شده بود،زیراروش جادو ازطرفی باوقار ومتانت وازطرف دیگر با مهر واحترام توأم بود .

افزایش شك این میل گناهکار را در او شدیدتر کرده بود.
گاهی صمیمانه آرزو میکرد این شك مبدل به یأس شود، چه در این صورت باری از دوش او افتاده و آسوده میشد. مثل اینکه از خود شرمنده میشد اگر کاریکه عملی و ممکن بوده است انجام بدهد انجام نداده باشد و مبنی بر همین فکر یک روز بی اختیار عملی از او سر رود که بعدها هر وقت بیاد آن میافتاد یک حالت خاصی، شبیه دواری که لب پرتگاه و چاه های مرتفع بانسان دست میدهد بوی دست میداد ـ یکنوع ارتعاش هراس آمیز.

-۱۱-

یك روز شیده، برحسب عادت بیخبر بخانه جادو رفت.
مهرداد درخانه نبود و جادو باشوق باستقبال میهمان عزیز خود شتافت، از برافروختگی رنك و از برق دیدگان زیبای او همه چیز خوانده میشد، ابدا لازم نبود برای بیان روح مشتاق و درجه شادمانی خود جمله یا کلمه ای بگوید و بنابر عادت خود که متظاهر نبود این حس حق شناسی وقدردانی و ستایش را

با نگاه وطرز برخوردبیان کرد .

جادوروزقبل ازجهودی که مدتها ساکن روسیه و از آنجا با مقدارزیادی تابلو واشیاء نفیسه فرارکرده بود و در خانه خودآنهارا بتدریج میفروخت ، پرده نقاشی کاراستادی خریده بود : مرد بیسواد روستائی میخواهد نامه‌ای بنگارد ودختردهاتی جوانی که لابد یکی دو کلاس دیده است دارد وکرمیکند وبرای اوکاغذمینویسد .

جادو عقیده شیده رادرباره تابلو خواست . چه هم‌او را درتشخیص آثار صنعتی ازخود وسایر آشنایان باذوق‌ترو بافهم‌ترمیدانست وهم یکنوع اعترافی بودباینکه‌اورفیق‌بزرگترو دوست‌ارجمندوحامی‌خانواده‌است این‌یك‌مانورماهرانه‌ایست که بعضی‌ازخانمهای‌باکیاست بکارمیبرند و با مداخله دادن ووارد کردن مردی باه‌ورزندگانی‌خودراه‌محرمیت ونزدیکی را باونشان میدهند .مثل این که بااین عمل‌باو میفهمانند که میتواند خیلی فاصله نگیرد وبیشترآشنائی کند.

شیده برابر تابلو ایستاده تماشا میکرد ، جادو عقیده ونظر خودرا میگفت واختلاف‌نظری که با یکی از دوستان

نزدیك وبااطلاع داشت شرح میداد ودربیان این مطلب گرم شده بود آن چشمان آرام وزیبا جوش وخروش دریای متلاطمی را پیدا کرده، آن دهان ساکت حرارت بخش و عشق انگیز شده بود . شیده گاهی نفس های گرم جادورا برصورت خود احساس میکرد. گلو وسینه بطور وحشتنا کی جذاب وهوس انگیز شده وجادودرلباس معمولی داخلی و بدون آرایش کامـل و مجلسی بود وهمین ، قوه اضلال و گمراهی را دراوقوی تر و مقاومت ناپذیرتر ساخته بود . شیده تاکنون هیچ اظهاری که نکهت مغازله از آن استشمام شود نکرده ودررفتـار خود (گرچه محرم تر وصمیمی تر ورفیق تر و آشناتر شده بودند) ازحدود شب نخستین قدم فراتر ننهاده بود . امااغوای او در این دقیقه اجتناب ناپذیر شده بود، مخصوصاً برای مردی که اکنون بیش از چند ماه است میداند این زن او را دوست میدارد ومیدانـد نظیر او و نظیر احساس اوهرگز برای وی دست نخواهد داد . میداندکه با زورمقام وعنوان وبنیروی فصاحت وگستاخی ممکن است ببسیاری ازز نهای زیبا دست یافت ولی عشق و محبت وقلب پر ازطپش و آرزوی یك زن

از دریای نور وهراالماس درخشانی کمیاب‌تر است . بالاخره اوهم مرد بود و در احساس جنسی مثل تمام مردها گدای عشق ومحبت‌زن ، خلاصه همان احساسی‌راداشت که مردها را مصدر کارهای‌فوق‌العاده ساخته وگاهی نیز آنهارابکشتن میدهد .

دوسه ماه بود که این احساس در شیده پیدا شده و نشو ونمـا کرده ، تردید وبی‌تصمیمی اورا ناراحت وخسته کرده‌بود .گویاهمه اینها ـ این احساس واین‌تردیدطولانی‌و این قیافه جادو که دراین لحظه حقیقت زن، بـا همه اغواء وجذبه جنسی ازآن‌ساطع بود ـ همه‌اینها باعث شدکه‌بدون مقدمه سرجادو رامیان‌دو دست‌خود گرفته‌وپس‌ازیك لحظه نگاه راسخ بچشمان اوکه‌گویا درنگاه جادوجواب تردید وسؤال خودرا خواند ، لب برچشم‌راست وبعدبرچشم چپ اوگذاشت وپس‌از دوبوسه طولانی وسوزنده‌لب‌برروی‌لبان اوگذاشت وبرنداشت.مگر وقتیکه جادو ـ بواسطه اینکه دیگر نمیتوانست تنفس کند ویااینکه بازوهای متشنج‌شیده شانه ظریف اوراکوفته وآزرده ساخته بود و یا برای اینکه

قامت او درزیر تمایل تسلط آمیز شیده زیاد بطرف عقب خم شده بود ویا فرط اضطراب وقلق ویا بعلت تمام این جهات ـ مقاومت وایستادگی خودرا ازدست داده ومثل کسیکه بیهوش و از خود بیخود میشود ، همچون جسم بی حیات و بیروح متمایل بسقوط گردید .

شیده نگران و مضطرب اورا بطرف نیمکت برد . . . وای یك نگاه جادو اورا مطمئن و آسوده ساخت . دراین نگاه چه بود ؟ عشق بود، رضایت بود، عفو بود، رغبت و آرزو بود ، تشکر وحق شناسی بود ، تفویض وتسلیم بود و بالاتر ازهمه نگاه زن بمرد بود ، هرچه بود شیده آنوقت فهمید که تمام مستی‌ها ،تمام شهوات اقناع شده ، تمام خوشیهائی که درطی زندگانی پرآشوب خود کرده‌است.تمام آن نشئه‌هائیکه از وصول به آرزوهای سرکش بدو دست داده و غروریکه بادهٔ شهوت و غلبه باو داده است با این یک نگاه برابری نمیکند .

وازخوشبختی درهمین موقع ، نه چند ثانیه قبل ، در سالون باز ومهرداد واردشده ، بپرستاری زن خود که «دوارو

گیجشی» عارضش شده بود پرداخت . باور و دمهر داد دیگر مجال حرف‌زدن ، مجال بازخواست یا نشان دادن رضایت ، مجال هرگونه سخنی که اثر این شعر واین موسیقی را زائل میساخت نبود وشیده برای اینکه این اثررا درخود راسخ و ثابت کند ازخانه بیرون رفت .



وقتی این لحظه‌های هیجان و اضطراب - این لحظه هائیکه روح‌ما دچار تب شدیدی شده وهرچه در اختیار ما هست میسوزاند - سپری شد وجادو بخود آمده آرام گرفت مثل کسی که ازخواب بیدارشده باشد ، یك حالت عجیبی که نمیتوان برای آن نامی پیدا کرد درخوداحساس میکرد ، دو احساس متناقض : نخست آسودگی وراحتی کسی که باری از روی دوشش افتاده است و سپس یك نوع بشیمانی ، نفرت واشمئزاز از خود دراو« تیرمیکشید »

وعجب تراینکه این حالت ، ناراحتی وجدان مذهبی واجتماعی نبود . یعنی باوجود اینکه جادو یك زن متدین و درخانه‌ای بزرگ شده بود که عقایدمذهبی بطور کامل حکومت

میکرد وبدیهی است اگر پشیمان باشد بایدازاین لحاظ باشد که گناه کبیره‌ای مرتکب شده و برخلاف تعالیم مذهبی قدمی برداشته ودراین راه وجدان او معذب باشد ولی در جادو چنین احساسی نبود .ازطرف دیگر، باوجوداینکه خیلی عزت نفس داشت وبسیار باحترام خود در جامعه اهمیت میداد وبنابراین نباید کاری که مخالف مقررات ومسلمیات اجتماعی است ازاو سربزند وتاکنون هم روشی که به‌حیثیت اجتماعی او خراشی واردسازد پیش نگرفته بود و ارتکاب چنین عملی مورث‌سقوط قطعی او میشد . جادو ازاین حیث‌هم دغدغه‌ای نداشت . شوهرخودرا دوست میداشت ، شوهرش اورا بحد ستایش میخواست‌وتاکنون‌هم رفتاری که باعشق‌واحترام‌بزن خود منافات داشته باشد ازوی سرنزده بود وبالطبع هرزن پاکسیرتی نبایدبخود اجازه دهدکه بحق‌چنین‌شوهری‌اهانتی وارد سازد والان باتسلیم وسکوت خود ، جادو حیثیت این مردشریف وپاکدامن را درلجن مالیده وطبعاً باید وجدان او معذب باشد، معذلک چیزی که فکر نمیکرداین بودکه شرافت شوهر عزیزومحبوب خودرالکه‌دار کرده‌است .

این زنی که هنوز دست نامحرم بطرف او دراز نشده وبا مناعت خود هرنوع خواهش وتمنائیرا ردکرده بود؛ یا غرور، یا بیدارنشدن حس تمنا و آرزو تاکنون نگذاشته بود که بازیچه هوی وهوس مردی‌شود، نخستین احساس‌وی‌از این پیشامد یک‌نوع رضـایت غرور آمیزی بود. مثل اینکه فتحی کرده‌است‌ولذت آن‌فتح‌هر گونه‌ندامت‌ودغدغه‌وجدانی رامحومیکرد. تامدتها‌حرارت‌لبهای‌شیده‌را بروی لبهای خود وفشار بازوان‌اوراکه‌اندام خسته و بیحال و خواب رفته اورا بحال آورد وحیات‌داده بود احساس‌میکرد.ولی همینکه این التهاب فرو نشست‌و بمرورزمان سردی عقل وتفکرجای آنرا گرفت‌تنها یك‌نگرانی‌اوراشکنجه‌میداد: آیا این بی‌احتیاطی نبود که خود را اینقدر سهل‌الحصول داده باشد، آنهم بمردی که‌ازچندی باینطرف بر تمام‌ذرات‌وجودش مستولی‌شده است وبهیچ قیمتی نبایدعشق واحترام اورا از دست بدهد! شیده‌چه‌فکر خواهدکرد؟ آیا مردها ازشکار آسان‌خوششان میآید؟ مگرطبیعت‌مرد این نیست که مشکلات‌وموانع اورا حریص‌تر وامتناع زن آتش‌اورا تیز ترمیکند؟ زنی که‌باواین

اظهار رغبت مردی تسلیم شود درنظر او چه ارزشی خواهد داشت .

اما در آن لحظه چه میتوانست بکند ؟ او دیگر از خود اختیاری نداشت. جسارت شیده بدرجه‌ای ناگهانی و بی‌سابقه بود که مجال هیچگونه محاسبه‌ای برایش نگذاشته بود . شاید هم اگر این مجال پیدا میشد جرئت و توانائی اینکه شیده را ازخود براند نمیداشت . احتمال اینکه مقاومت و تعرض وی شیده را شرمنده و خوار سازد برای او تحمل ناپذیر بود . اینکه پیشانی مغرور مردی که تمام لحظه‌های زندگانی ویرا لبریز کرده‌است پائین افتاده وخفت‌شکست‌را براین موجود سر بلند و فاخر واود سازد پشت ویرا بلرزه میانداخت .

بعدها ـ وقتی که‌دیگر میان او وشیده ملاحظات و بیگانگی‌ها ازبین رفته‌بود ـ تمام‌این شکوك‌تاریك ووسوسه های زحمت‌افزا را برای وی شرح داد و او گفت : « اصل مطلب صحیح است ولی فراموش نکن که هراستنکاف زیبا وهرمقاومتی محرك‌عشق نیست . گاهی آدم احساس میکند

زنی برای اینکه بیشتر باو اصرار کند و برای اینکه خود را عزیزتر کند مقاومت میکند و این عیناً مثل چانه زدن یك سمسار یهودی است . مقاومت زن وقتی محرك مرداست که راست باشد یعنی ازروی مناعت و عفت باشد . مخصوصا اگر زن زرنگ بوده و فهمانده باشد که مرد را پسندیده و دوست میدارد ، نهایت پای روی آرزوهای خود گذاشته است ، زیرا عامل اخلاق ومذهب قوی‌تر از آرزوهای قلب اوست.

« آنوقتی که دیوانه‌وار لبهای من روی چشم و دهان تو عشق وحیات جستجو میکرد ، دل تـو سخت در سینه میزد . این طپش و شورش قلب تو از هر موسیقی بدیعی سحرانگیزتر بود . این تفویض خاموش که حقیقت زن را در تو مجسم میساخت بمن چیزهائی میگفت که یك کتاب حرف وتوضیح نمیتواند آنهارا بگوید . تو در این عمل و در آن تفویض زن مجتمع و خانم محفل نبودی ـ تو پری و افسانه صورت کامل رؤیای جوانی بودی »

وچون درچشمان جادو هنوز صفا و روشنی اطمینان پیدا نشده وسایه‌شك در آن دیده میشد واو نمیخواست جادو

فرض کند که او اینهارا برای آرامش خاطروی گفته است ،
بلکه عقیده‌اش میباشد مقایسه‌ای میان زنهای فرنگی وایرانی
باز کرد ، که بعداً از اظهار آن پشیمان شد .

او عقیده داشت که زنهای فرنگی کمتر بتصنع وریا و دروغ آلوده‌اند : باصراحت، اعتراف بضعف و آرزوی خود ، مرا درانوارش کرده واورا بعشق وحتی دیوانگی میکشانند... برعکس زنان شرقی که هنگام تسلیم نیز این طورو انمود میکنند که ابداً میل ورغبت جنسی آنهارا باین میدان نکشانیده است، حتی ازوجود این حس اصلا خبر ندارند وفقط اصرارو خواهش مرد آنهارا بورطه معصیت انداخته است و بااین ریا و دروغ میخواهند پرده‌ای ازحجب وحیاوعفت که زن را بیشتر جذاب میکند برروی خود بکشند، اما باثر معکوس آن نیندیشیده‌اند که با این تاکتیک خودرا فقط دستگاه التذاذ مرد، دستگاه بی نفع و بی خاصیت و بی اراده ـ یعنی جاریه وفرمانبردار مرد نشان داده‌اند نه حریف وشریك، وطبعاً شعله وجد وشوق را درمرد خاموش کرده‌اند .

این بیان در آن ساعت جادو را آرام وراضی ساخت.

ولی بعد که تنهاشد ومثل همیشه ، که تمام صحنه ومذاکرات وگفته‌های شیده را دوباره و سه‌باره بخاطر میاورد ، بیاد این سخنان افتاد و آنرا زیرو بالا کرده، چنین بنظرش رسید که شیده خواسته است سوء ظن اوراخاموش سازد و بسؤالهائی که مکرر از وی کرده و او بروی خود نیـاورده و از جواب طفره رفته است جواب گفته باشد . زیرا جادو با همه سنگینی واستغناء وعلونظر نمیتوانست برابر ضعف و نقص خود مستولی شده و خودرا نسبت بگـذشته شیده حساس نشان ندهد . بدیهی است دوزنی که دائماً باآنها فکر میکرد پاکیزه‌و ناتالی‌بودند . وچون نمیتوانست تصور کند کـه یك شخص‌جمال شناس‌وستایشگر زیبائی ، زنی بدلربائی‌وطنازی پاکیزه را رهاکرده وشیفته « دهن گشاد و بیقواره ناتالی » بشودپاکیزه را رقیب توانا وقوی‌پنجه‌خودفرض‌میکرد .

اکنون که‌شیده‌نیست وسخنان گرم و اطمینان بخشش باو آرامش واطمینان‌نمیدهد ، اهریمن رشك بروی‌مستولی شده وخیال میکرد که شیده این حرفهـا را فقط برای این گفته است که ذهن اورا ازپاکیزه منصرف و متوجه ناتالی

سازدوچون نسبت به نانالی چندان حسود نیست وعلاوه میداند همه چیز میان آنها تمام شده است باین شیوه او را آرام کند. در این وقت منظره شیده که با چه شتاب و گرمی باستقبال پاکیزه رفته و با چه قیـافه محبوب و مطبوع و خوشایندی باوی صحبت میکرد درمخیلهاش ظاهرشد و اورا بدرجهٔ متأثر و رنجور وبدین بشیدهساخت که هنگامیکه شیده ، درمهمانی بزرگی باوی مواجه گردید از حیرت سر جای خود خشك شد ؛ زیرا جادو سرد وبیگانهو دور دست شده بود ، وشیدهنمیدانست آنرا برچه حمل کند. آیاخلافی ازوی سرزدهاست یا سعایتی از وی کردهاند ، وپس ازاصرار وسماجت که سر این قهر وعتـاب را باز دانست اورا بر این بدگمانی ملامت کرده ونوع احساس خودرا بپاکیزه برای وی چنین شرح داد .

-۱۲-

« راستاست ، پاکیزه بطور خارق العادهای جذاب و فتان بود، و نخستین دفعه کهاورادیدم سرم گیج رفت زن باین فتنه

وجاذبیت حتی در رؤیا هم کم اتفاق میافتد. چیزیکه بیشتر مرا مست باده غرور و حماقت کرد این بود که خانم صاحبخانه وقتی تلفن میکرد که بشام دعوتم کند، مرا مرد خوشبختی خطاب کرد چه « یکی از زیباترین زنان تهران آرزوی شناسائی مرا دارد و این میهمانی برای این مقصود ترتیب داده شده است. »

« برسر میز شام نمیتوانستند جای اورا نزد من قرار دهند. مقام وعنوان همیشه این مزیت را ندارد که «زیباترین زن تهران طالب آشنائی شخص شود» بلکه گاهی نیز این بدبختی را دارد که باید محترم ترین بانوان محفل که غالبا مسن ترین آنان میباشند در دو طرف او قرار بگیرند و آدم موظف است با آنها حرف بزند و بدیهی است باید از گرمی و سردی هوا، دیر یا زود آمدن باران، جریانهای سیاسی روز و مبتذلاتی از این قبیل در گوش آنها فرو خواند تا « مرد مؤدب » و بعقیده بعضی زنهای فرنگی (Homme charmant) بشود. اما صاحبخانه که میخواست مرا از لطف خود مطمئن سازد جای پاکیزه را آنطرف میز، وطوری قرارداده بود که تقریباً رو بروی من بود از دور این صورت سبزه با سرخیهای مبهم و پراکنده

حوالی بناگوش و اطراف پیشانی و شقیقه ، جلوه بعضی غروبهای منقش و شفق سحر آمیز لب دریا ، یا قیافه خجلت زده دوشیزه‌ای داشت که ازشنیدن اولین‌جمله عشق مضطرب ودست‌پاچه شده است . در گوشه ها چشم‌وروی میز ی‌شفاف آن یك نورلعلی موج میزد ودرطول‌شام ازمژگانهای‌سیاه او یك سیال آتشینی برروی من میپاشید .

« در این زن چیزی ازتمام‌نشدنی بود ومن خوشحال بودم‌که بالاخره به محال وغیرممکن دست یافته‌ام : آن‌دقیقه پاکیزه مثل شب‌های‌پر ازستاره نامحدود ، جذاب ، ولبریزاز مجهول‌وغموض‌بودومانندمهتاب‌،سحاروغیرقابل‌ملال‌وخستگی ، ولی‌از آن نامحدودها وملال‌ناپذیرهائی که وصول‌بدانها میسر است ، از آن‌زنهای‌کمیابی‌که آدم از آنها سیرنشده ، ودائما تشنه‌تر خواهد بود . نغمه موزونی که ازرادیو بلند بود بااین تصورات‌من هم‌آهنگی‌عجیبی داشت . ویولون استادانه یك ملودی خیال‌پرورو‌بانشاطی مینواخت قطعه‌موسیقی نمیدانم‌از که بود ، ولی مثل‌سپیدی صبح‌های‌تابستان سرورانگیزو‌پراز امید بود .

« نمیدانم چرا در آن وقت آن ملودی نشئه آور پاکیزه مخلوط شده بود او در نظر من مثل موسیقی یك چیز کامل ومتقن وغیرقابل نفوذ بود. شاید سرجاذبیت زنهای زیبا همین است که انسان میخواهد به‌تاریکی وابهام موجودی که غرور وسربلندی از آن ساطع است فرو رود . چین‌های لباس ، این آبشار موئی که کریمانه برشانه‌هایش ریخته است ، برجستگی‌ها وفرورفتگی‌های حساسی که دست ماهر خیاط برمواضع مختلفه لباس او بکار برده است ، این نگاهی که مثل احلام یك قطعه موسیقی حساس روح انسان را ازامید لبریز میکند ، قوه‌مخیله وقدرت‌غریزه که ازاین‌زیبائی وحشی وگناهکار، یك‌زن‌ناراحت وآتشین درست کرده‌بود ــ همه‌اینها یك جذبه سوزانی از عشق در خون من برافروخت و خیال میکردم ، دنیا وهرچه هست دراین وجود جمع شده است .

« چند دقیقه بعد ، وقتی این موجود فاخر و سربلند درسالون نشسته وپاهای خوشتراش خود را که جورابهای کیزرآنرا بسی زیباتر وخوشتراش‌تر وشفاف‌تر وکاملتر از اصل ساخته بود ، رویهم‌انداخته ومیخواست صحبت کند، این

موجود زیباکه آدم خیال میکرد ازعالم رؤیا وافسانه بخاکدان زمین قدم گذارده است ، هنگامیکه حرف زد وخودرا نشان داد و در زیر روشنائی زندگی قرار گرفت همه چیز در من خاموش شد .

« پاکیزه مثل رؤیائی که پس ازگشودن چشم ازخواب ناپدید میشود از بین رفت و بجای آن زنی عوام، کوچك مغز، یك موجود حقیر دهاتی که همه چیز دراو عادی وسخیف و وازتمام اطواراودروغ وریا وتکلف میریخت ، نشسته بود

« نمیدانم بچه مناسبت دراینگونه مجالسی که بایدصحبت ازفلسفه وادب وهنرشود ، مثل جرگه آشپزان ازبهای ارزاق سخن بمیان آمد وشایدهم آقای گراندوست آنرا پیش کشید که بطوراغراق آمیزی ازخرج خانه و یکی دو مهمانی که اخیراً داده است وازقیمت مرغ وبوقلمون صحبت کند ، وبهمین جهت پاکیزه اسم چند نفرازمعاریف را که درمهمانی آنها بوده‌اند برخ حضار کشید ودرمیان این مطالب بطورواضح ورسوائی دیده میشدکه آقای گراندست مثل تمام نو دولتان این مخارج درنظرش جلوه کرده ، آنرا درویترین چیده و بمعرض نظر

عمومی در آورده است وخیال میکند اینها شأن وشوکت اورا فراهم میکند؛ وپاکیزه دراین ویترین چینی نقش یک شاگرد مغازه پاریسی را بازی میکرد .

«گاهی دنائت طبع و حقارت همت شوهرزنش را هم درنظر آدم کوچک میکند ، زیرا شاید درکنه فکر آدم این خیال بگذرد که زنی که میتواند با چنین مردی سر کند لابد سنخیتی با وی دارد . اما آنشب اگرپاکیزه ساکت نشسته ، وقار خود را در خود نمائی وتأیید شوهر از دست نمیداد ، شاید حس ستایش وشوقی که درمن بود ، نه تنها برای او عیب وعلتی پیدانکرده ، بلکه فضائلی نیز قائل شده وقضیه را طور دیگر فرض میکردم که « الجا آن زندگانی این گوهر درخشان را دراین مزبله انداخته است » افسوس ! پاکیزه نمیتوانست آرام گیرد ، چیزهائی میگفت که بوی ناخوش مداهنه از آن متصاعد وآدم ناچار بود یا او را پست و متملق و یا همسر حقیقی گراندوست خیال کند وهرچه حرف بیشتر میزد، ازقلل شامخه‌ای که ملاحت وزیبائی او اورا رسانیده وهمسایه ستاره سحری ساخته بود پائین‌تر و پائین‌تر میآمد . هنگامی این

ریا ودروغ وتصنع بیشتر ظاهر گشت ، ونائره وجد مرا بکلی خاموش کرد که پاکیزه بادیپلوماسی زنان، آن هم زنان ایرانی خواست واردموضوع شده ومرا بکمک شوهرخود بخواند.

« بدیهی است من از همان دقیقه که میزبانی آقای گراندست را بمن معرفی کرده واو بایك تواضع اغراق آمیزی زبان بستایش من وردیف کردن فضائل ومزایائی که من درخود سراغ نداشتم گشود ، فهمیدم چرا پاکیزه زیبا طالب آشنائی بامن شده است . البته اینگونه نقطه‌های ضعیف درافراد بشر موجود وقابل اغماض است : زنی زیبا که شوهرمتمولی دارد دلش میخواهد عنوان وحیثیتی برابرصدها زن دیگر که تمول و زیبائی اورا ندارند دارا شود ، دلش میخواهد ۲۴ اسفند بقصر گلستان دعوت شود و در محافل عالیه تهران راه داشته باشد . علاوه ، ممکن است خودش باین فکر نبوده واین حرص را نداشته باشد ولی « آقا » ـ آقای مطلق او ـ میخواهد اضافه بریول بامقام وحیثیت هم باشد ؛ شاید باین اندازه ثروت قانع نیست ، میخواهد باعنوان وکالت ثروت خود را زیـاد کند . اینهاهمه قابل اغماض، ولی برای رسیدن بهر هدفی وقت وحوصله

وروش لازم است . پاکیزه درهمان‌شب اول میخواست وکالت آینده شوهر خود را تأمین کند ، آن هم با چه شیوه مبتذل وفرسوده‌ای که درتهران خیلی باب است . نخست از بینیازی خود وشوهرش و اینکه وکالت مجلس‌شورای ملی دوق‌شأن آنهاست و در دوره گذشته وسیله انتخاب « آقا» فراهم شده بود ولی‌همین «استغنا! » و«عدم‌میل بآلودگی‌سیاست» باعث آن شد که آنرا رد کنند سخن گفت ؛ سپس از اینکه قضیه طوردیگری شده ، عده از اقوام‌ودوستان اصرار میورزند و برای‌شئون وحیثیت«خانوادگی»رفتن« آقا»را بمجلش‌شورای ملی‌لازم‌میدانند و هنوزهم خود « آقا» متقاعد ومعتقدباین‌امر نشده بیان‌کرد . ولی او ، پاکیزه فتان وزیبا لازم میداند که این‌امر انجام‌شود وباآنکه وسائل‌زیاد دردست‌دارند (ازجمله دخترخاله زن وزیر کشور بادخترعمه پاکیزه‌خانم هم‌مدرسه بوده‌اند) مع‌دلك ترجیح‌دادند که این افتخاررا بمن بدهند که امر وکالت اورا درست کنم ...

« من دیگر این‌چشمان‌قشنگ‌ـ این‌چشمانی که چیزی مافوق قشنگی داشت ، چیزی شبیه آمال مجهوله اول جوانی

داشت ، ازهمان چیرهائی که یك قطعه خیال پرور موسیقی در اعماق روح ایجاد میکند ـ من دیگر این چشمان قشنگ واین نور آتشینی که از مژه های دراز آن میریخت نمیدیدم . در گوش من صدای رگ وخراشنده‌ای که بالهجه‌ولایات‌دروغ میگوید می‌پیچید ؛ مقابل من یك‌زن شلخته ، یك‌زن بازاری وجود داشت که باحرص و آزدنبال مقصدی میدود و آنرا بهر بهائی میخرد، باهمان مغز کوچك وعامیانه‌ای که دنبال‌فال‌قهوه وورق میروند ، میخواهد وارد سیاست شود .

« پاکیزه از آن‌زن‌هائی است که هرقدر آدم اورابیشتر میبینداز او کاسته‌میشود وهرقدر باو نزدیك ترشود بیشتر از نظرش میافتد زیرا خیلی بازاری ومتعارفی، درهوش وفکرمانندعوام ودر روش وسلوك مانند روستائیان است .

«درخانه آنها، ودرمیهمانی‌سنگینی که برای‌من ترتیب داده‌بودند، این‌عقیده درمن‌راسخ‌ترشد : قالیهای خوب‌و گران بدرجه‌زیادبود که بیهوده‌قالیچه‌روی‌قالی انداخته‌وبدیوار کوبیده بودند . تمام‌اتاقها گچ‌بری داشت ولی‌عاری ازهر گونه‌ظرافت وتشخص وچیزی که آن گچ‌بری ها را بیشتر مبتذل و زشت

میکرد رنگهای مختلفی بود که در آنها بکار برده‌بودند روی بخاری مثل سقاخانه نوروزخان آینه کاری وچراغ‌های الوان در آن نصب شده بود. بعنوان اشیـاء ظریفـه بیست سی عروسك و مجسمه گچی و کاشی فرنگی برروی تاقچه های بخاری چیده بودندکه شاید یکی دوتای آن چینی‌اصل ویك فیل از عاج میان آنها بود، بجای تابلو دوعکس بزرك خانم و آقا ولی کاملا بزك‌کرده وچهارقاب تصویرهای ماسمه‌ای ـ از آن‌تصویرهائی که‌رنگهای‌سرخ‌وسبزو بنفش‌و آبی‌در آن‌بکار رفته، خمپاره ترکیده‌بدون‌دود، آتش‌سرخ‌وروشنی‌مانندچراغ برق ازآن زبانه‌کشیده ومغزسر یك سرباز افتاده درمیدان جنگ مانند یك تخم قاز نزدیك چشمهای بازش غلطیده است ـ سالن را زینت میداد. میز شام رنگین و بقدری از خوراك‌های‌مکرروتنقلات پربود که یك‌حالت اشمئزازوزدگی در انسان پیدا میشد. دونوع گیلاس سرمیز گذاشته بودند که تباین و غرابت آنها خیلی بچشم میزد: یکی یك سری گیلاسهای لیکورخوری از زرناب قلم زنی اصفهان، دیگر گیلاسهای آبخوری شیشه‌ای خیلی عادی ولی پرازگل‌وبوته،

وخیال میکردند با این تدبیر هم زیبائی وخودنمائی وهم صرفه‌جوئی را تأمین کرده‌اند ؛ زیرا گیلاس های طلامرگ و گیلاس های شیشه با قشنگی قیمت ندارد . در آن تاریخ هنوز این سفره‌های پلاستیک یا نیلون که برای خانواده‌های بچه‌دار خیلی خوبست زیرا مثل مشمع قابل شستشوی فوریست ببازار تهران نیامده بود وگرنه پاکیزه خانم آنرابرای تشخیص و اعیانیت خودروی سفره کتان میگسترد .

« از همه بدتر تعارف مزاحم وخسته کننده و اصرار صاحبخانه ها بود که میهمانان زیادتر بخورند . البته تعارف تا حدی ادب است ولی اصرار صاحبخانه دراین کار ، مخصوصاً وقتی توأم باذکرتاریخچه هرغذائی وفضائل هریک ازخوراک ها وستودن آن ها باشد ، میهمان را مستأصل وقدری خجل میکند ، مثل اینست که میخواهند صاحب خانگی خودرا برخ میهمانان کشیده وبآنها بگویند که فراموش نکنید که شما میهمان هستید .

« درمیان میهمانان پیانوزن معروف تهران مشیرهمایون وجودداشت . من خیلی اسم این هنرمندرا شنیده بودم ولی

جزیك صفحه ازوی که راست پنجگاه را در نهایت استادی نواخته بودو آنرا خیلی دوست میداشتم چیزی نشنیده بودم و از همین روی از وی خواهش کردم یکی از دستگاههای موسیقی را بطور کامل بدون پیش در آمدو چهار مضراب ورنگ بنواز دو دلم میخواست باین وسیله چنددقیقه از کارجدی وسیاسی دور شده وروح زنگ زده خود را با موسیقی جلا دهم . پاکیزه بخیال اینکه مجلس آرائی کندو بانور فکر خودمارا راهنمائی نماید ، میان صحبت من ومشیر همایون دویده وبا اصرار عجیبی میگفت «شب شد و بازاین مرد که نیامد» رابزنید. من برای این تصنیف واین غزل سعدی « بیاکه قصر«عمل» سخت سست بنیاداست » میمیرم ...... »

باقی حرفهای شیده در میان غوغای خنده جادو از بین رفت وشیده هم از آن استفاده و دنباله صحبت را رها کرد و خوشحال بود که اطمینان خاطر جادو حاصل شده است ، بدون اینکه پیشتر برود و تمـام آن چیزهائی که پاکیزه را از نظر او انداخته است بیان کند . چه از همان شب اول آشنائی ، دراثنای صحبت خصوصی که پاکیزه برای

وکالت شوهرخود با شیده داشت ، رفتاری کرد که عـاری از وقار و سنگینی بود و خصوصیت و محرمیتی بخرج داد که ابداً متناسب باآشنائی تازه ویك‌ساعته آنها نبود : گاهی بدون موجبی دست خود را در دست شیده میگذاشت ، گاهی دست او را میفشرد ، گاهی پشت دستی بوی میزد وحتی‌نسبت بروابط او با دیگران‌خودرا حسودجلوه‌میداد، کنار میز بازی خود را بشید چسبانده و لوس میشد. باین زودی وسهولت خودرا محرم و خصوصی مردی ساختن که هنوز نمیشناسند ، خیلی سبك ودور ازشرم و حجب وعاری از مناعت عشق وزیبائی عفت بود . مخصوصاً که این رفتار عامیانه و ناهموار باتقاضائی‌توأم‌وشکل‌معامله‌رابخودمیگرفت. ولی شیده که درباب زن دله و هرجائی بود و همینکه پای زن زیبابمیان میآمدتمام‌ملاحظات دیگررا زیر پا میگذاشت بمیدان او رفت . شکارچی تابع عقل و منطق نیست ، اسیر شهوت‌خویش‌است ، مخصوصاً وقتی شکاربپای‌خود دم تیررس آمده باشد .

پاکیزه دررفتار بعدی خودکه میخواست با دروغ و

خلف وعده سبکی وسهولت بدوی‌را جبران کند، خود را بیشتر حقیر و ملال انگیز ساخته و در نظر شید، زیبا ولی بیمعنی، مثل شعر سخیف واحمقانه‌ای بود که باخط زیبا برروی کاغذ بسیار فاخر نگاشته باشد.

-۱۳-

آنروز همه کدورتها از بین رفت. شرح این ماجرا سایه شك وشبهه‌ای در جادو باقی نگذاشت، اما فقط برای چندروز، جادو شیده را از دست همه گرفته بود: از اینرو خیال میکرد همه میخواهند شیده را از دست وی بگیرند درهر بزمی وهرمیهمانی موضوعی برای وسوسه و بدگمانی وی پیدامیشد درروح این‌زن معتدل دوعامل قوی با یکدیگر درکشمکش بودند. مناعت وحسادت. رشك مانندموریانه‌ای تعقل ومتانت اورا میخورد. ازیکطرف استغنا و سنگینی و عزت نفس و اعتمادی که بخود داشت بوی امرمیکردند که آرام ومطمئن باشد ونمیباید ازاوسخنی وحتی کنایه واشاره‌ای

ظاهر شود و نقطه ضعیف خود را نشان دهد. اما از طرف دیگر بسط دائره معاشرت شیده ، حسن سلوك و آداب‌دانی او موجبات بدگمانی وحسادت ویرا فراهم میساخت و رفته رفته زمام خویشتن‌داری از کفش رهاشده ودیگر نمیتوانست ظاهر نسازد. او میدانست نشان دادن این نقطه ضعف اورا کوچك میکند ، ولی گاهی نگاهی ازشید بزنی یا تأدب و تواضع او ببانوئی دراندرون اوغوغائی برپامیساخت.

بدیهی است هر وقت طاقت نیاورده بدگمانی خود را ظاهر میساخت شیده در کمال سهولت او را آرام و مطمئن نموده و بوی مدلل میکرد که غیر از او درقلمرو وجودش کسی را راه نیست و اگرسودای دیگری درسر نمیپروراند براومنتی ندارد زیرا این مستی‌ولذت‌در جای‌دیگرو باکسی دیگربرای وی‌میسروامکان پذیرنیست.

اما غالباً غرور وعزت نفس او مانع میشد که رشك خودرا فاش سازد بنابراین اگر شکی در رفتار شیده پیدا میکرد چون دلیل‌موجه ومعقولی برصحت آن نداشت آنرا بروز نمیداد ولی نمیتوانست‌هم آنرا نادیده انگاشته وبآن

ترتیب اثر ندهد ، آنوقت بطور ناگهانی و بدون ترقب و انتظار شیده دچار قهر و عتاب خاموش وی میگشت . جادو روی نشان نمیداد ، ازخانه بیرون نمیرفت ، ببزمها قدم نمیگذاشت، در سرای خویشتن نیز درد سررا بهانه کرده بسالن نمیآمد وخلاصه پس از پانزده یا بیست روز که این تحریم وانقطاع طول میکشید و شیده در تاریکی مطلق و بی خبری از هر چیزی دست وپا میزد وفرصتی پیدا نمیکرد که ازوی چیزی بپرسد ، اگر اشتباهی رخ داده است رفع کند، یا خطائی کرده است عذر بخواهد ، معلوم میشد فلان خانم بزم ، یا از راه خودنمائی وخودستائی ،یا برای تحریك حس حسادت جادو، یا بدون هیچ غرضی وفقط از باب پرحرفی گفته است که شید بوی نگاه کرده یا جمال ویرا بشکل حساس ومؤثری ستوده است.

معلوم نبود این درجه از حساسیت ناشی ازحینیت ؛ زنی به جمال و آرامی جادو که قبل ازمواجهه باشید از تمام اعمال ورفتارش جلای اعتدال میدرخشید ، چرا اینقدر کج خیال و تاریك بین شده و عرصه زندگانی را بر خود و آن دیگری تنگ وتاریك ساخته است .

محققا برای این نبود که او را یك مرد نظرباز و زن دوست وغیر آرام میدانست. چه جادو مخصوصاً آن صفات راازمزایای‌وی میدانست واگراویکمرد معقول‌وسربزیر وقانع به‌یك‌زن‌بوددرنظروی‌جلوه‌ای‌نداشت. بعقیده جادواینگونه مردها، مردانی که‌دنبال‌حوادث‌نرفته ودل آرزومندی‌ندارند نقصی درمردی دارند وعلاوه شیده مکرربوی‌ثابت‌کرده‌بود که این دله گی‌ودنبال‌زن‌هارفتن تاوقتی‌است که انسان‌به‌ملکه رؤیاهای خوددست‌نیافته‌است. آدمی که‌در دریاافتاده است دست وپا میزند و شنا میکند که خود را بساحل برساند و هنگامی که پابرزمین گذاشت دیگر تقلاضرورتی ندارد.

آیاازاین جهت بود که میدانست شیده بواسطه مقام وحسن معاشرت وهوش وادب موردتوجه زنها وهدف عشق واغواء آنهاست؟ درصورتیکه مخصوصاً همین خصوصیت‌اورا بیشتربطرف این مرد کشانیده واگر روزی‌میرسیدکه معلوم میشدزنها بشیده توجهی ندارند، یك رکن عشق‌اوفروریخته وازهم متلاشی‌میشد. جادو شیده‌ای را میخواست که مورد توجه همه زنهابوده ولی در دام عشق او اسیر باشد.

شاید علتی ازهمه آنها قوی‌تر جادورا اینگونه معذب ورنجور ساخته و آن صداقت و صراحتی بود که در این سودا بکار زده بود . این همان عاملی است که غالباً زنان سالم ودرست‌را بیش اززنهای منحرف وسرمدر، متوقع ومتقاضی وپرمدعا واحیاناً برای شوهران تحمل ناپذیر میسازد . زنی که تمام تمنیات و آرزوهای سایرین رازیرپا انداخته‌واستهزا کرده است ، زنی کـه ستایشگران وی همه چیز را در راه رضاورغبت‌او نثارمیکردندواو بامناعت‌از آنها ردشده‌و مستقیم، بدون الحاح‌وریاکاری بطرف مقصود شتافته است ؛ تقاضای چنین زنی متناسب باگذشت وطبع بلند وقلب‌سخی واخلاق صریح وصادق‌اوست . اومیخواهد همانطوری که‌تمام دقایق عمر او از فکرو خیال مرد احلام و آرزوهایش اشباع است برای آن مرد هم دیگر حاشیه‌ای وفرصتی‌برای نظربازی یا حتی‌مجامله با زنان دیگر باقی نماند .

چه باید کرد ؟ این حیوان عاشق‌پیشه‌ای که خود را عقل موجودات کره زمین میداند وبزرگترین‌فلاسفه او وجه امتیاز نوع انسان را ازسایر حیوانات عقل وادراك میداند ،

تابع ادراك وعقل خود نیست ، تابع امیال و آرزوهای شهوات واسیر اوهام و خیالات خود میباشد . جادو شیده را درست میداشت وخیال میکرد تمام مردم اورا دوست دارند . از اینرو دائماً در شك و نگرانی بسر میبرد ، ولی شك و نگرانی او در نتیجه شدت عشق او را بدگمان و مزاحم ساخته بود وطبعاً آرامش وصفا و اعتماد از صفحه زندگانی آنها زائل ، آسمان عشق آنها دائماً مکدر ونتیجه حتمی آن این بود که شیده از زندگانی که اساس آن گله وعتاب وخشم بود خسته شود واین عشق وعلاقه ای که در تاریکی وتشنج حسد وبدگمانی باید نشو و نما کند معدوم گردد ، چنانکه یك حادثه کوچك وبی معنی موجب پاره شدن رشته وظهور مصیبت های بعدی گردید .

شبی بود ، دریکی از این شب نشینی های خصوصی که عده مدعوین از چهل پنجاه نفر تجاوز نمیکنند وتقریباً همه یکدیگر را میشناسند ، رقص است ، یکی دومیز پوکر وبلوت دایر است . شیده با همه عشقی که ببازی داشت برای خاطر جادو جزء دسته ای بود که بموزیك ورقص وصحبت میپرداختند . دراثنای یك تانگوی مهموم وپراز موج که حرکات ماهر و

نرم شیده جادورا مثل زورق بادبان کشیده‌ای بطرف ساحل رؤیاهامیبرد ، بقدر یك لحظه سکته‌ای در نوسان موزون رقص رویداد وجادو راازحالت خلسه بیرون کشید ، چشم صورت شیده گشود ودید که تبسم مهرآمیزی بر آن صورت محبوب مرتسم وبرق نگاههای خاصی ، ازهمان لمعانهائی که جادو با آنها آشنا بود ومعنی آنهارا میدانست ، درچشمان شیده میدرخشید . سررا برگرداند که هدف نگاه ویرا پیدا کند. دخترارمنی نازك وزیبائی میرقصید و چون تازه وارد مجلس شده وچشمش بشیده افتاده بود، سلام وتعارف وادب و مهربانی معمولی را انجام میداد وطبعاًیك مرد مؤدب وبزم آرا باتبسم ولطف باید جواب اورا بدهد . این حادثه به این سرراستی و درتصورات جادو شکل دیگر بخود گرفت وطوفانی درروح او برانگیخت .

جادو که شیده‌را میشناخت ومیدانست که‌از آن مرد هائی است که زن‌ها اورا آرام نمیگذارند و خود اواستعداد خاصی برای نظربازی دارد، بحد ناخوشی بدگمان و حسود شده بود ودر آن لحظه در اعماق روح نگران ومضطرب او

چه گذشت که برخلاف هرگونه احتیاط وملاحظه و برخلاف هرگونه آداب ورسوم زندگانی، بدون اینکه صبر کند موزیك تمام شود ، یاظاهراً بحریف رقص خود بگوید که حالش بهم خورده نمیتواند برقص ادامه دهد، چنانکه برای خیلی ازخانمها اتفاق میافتد وحریف رقص بانهایت ادب خانم رابجای خود میرساند، بدون اینکه کوچکترین مراعاتی رااز این قبیل بنماید ، بـا یك حرکت عنیف و ناگهـانی که غضب و خشونت از آن میریخت ، خودرا از میان بازوان شیده بیرون کشید و بایك قیافه برافروخته‌ای که چندنفر اطراف خودرا متوجه ساخت پشت بمجلس رقص نموده ورفت . شیده تك وتنها مانده و احساس کرد که ازصورتش آتش میریزد واز شدت شرمساری نتوانست کوچکترین حرکتی بکند که این وضع ناهنجار را ازانظار وتوجه حضار پنهان نماید ، حتی تا چند ثانیه که بقدر نیم ساعت برای اوطولانی بود ، با حالت انفعال وسط سالون ایستاده ومثل کسیکه درحین ارتکاب کار قبیح و نامناسبی غافلگیر شده باشد نمیدانست چه کند وجرئت نداشت بصورت مردم نگاه کند .

از آنشب کسی دیگر جادو وشیده‌را بایکدیگر ندید، بلکه میتوان گفت این دوقیافه‌از محافل تهران ناپدید شد. زیرا شیده پس ازچند دقیقه‌که از بهت و فشار وتأثر بیرون آمد ، برای ظاهرسازی خودرا با چند نفر به صحبت مشغول کرد وپس ازآن با این تصمیم از آنجا خارج شدکه ازاین معاشقه وازاین معشوقه ، با همه زیبائی وخصائص و کمیابی صرف‌نظر کنید .

شیده‌علاوه براینکه شخص با تصمیم و لج بازی بود ، کارهای سیاسی وی بدرجه‌ای بودکه میتوانست این فراغ و خلاای که همیشه درزندگانی انسان هست وخود یکی از بواعث وموجبات پیدایش عشق و شدت آن میشود ، با کار وآمدو شد بمحافل خصوصی پر کند .

اتخاذ این تصمیم برای او دشوار بود زیرا جادو را دوست میداشت ولذتی که از مصاحبت وی میبرد بـرای او بی‌سابقه وبی‌نظیر بود ولی این حرکت جادو همه چیزرا تمام کرده،مثل صاعقه‌یك ضربت‌منهدم کننده‌ای بمناعت و غروروی زده بود . هرمیل و آرزوئی‌را در وی کشت و علاوه ، خاطر

رنجها ومصیبت‌هائی که بدگمانی مستمر و نامعقول جادو برایش تهیه میکرد زنده میکرد .

از اینها گذشته ، پس این حادثه طولی نکشید که قضیه ناگوار توقیف وی پیش آمد وهمه کس از سر گذشت تاریك و محزون این مردی که دارای بسیاری از فضائل و ملکات بود و اگر افراط در نظر بازی اورا در جامعه ملزم نساخته بود (زیرا جامعه باهر گونه انحرافی از عادی و پیش افتادن از متعارف مخالف است) شاید یکی از بهترین سیاسیون بشمار میآمد ، مطلعند .

نخست ، بی سبب ظاهری موردبیمهری شاه گردید . ولی در این تاریخ هر کس در سراشیبی این بیمهری قرار میگرفت مشکل بود بتواند در بین راه ایستاده و بجائی تکیه کند. زیرا شاه بعد ازهرواقعه‌ای ازاین‌قبیل میل داشت حقانیت عمل خودرا ظاهر سازد . آنوقت میدان بدست حاسدین و متملقین میافتاد که عده آنها بیشمار و کاملا مجهز بودند تقصیر ها و گناهانی برای آنشخص آفریده ودلائل ریاضی بر حقانیت اقدام شاه اقامه کنند، وسپس کار با مأمورین رسمی بود که

خیال میکردند بدگمانی شاه حتماً اساس مسلمی داردو آنها مأمورندکه آن‌اساس را پیدا کنند ؛ یعنی قصدشاه‌تحقیق‌امرو روشن کردن‌ابهامی‌نیست (زیراابهامی‌درکار نیست، گناه‌وتقصیر محقق‌است) بلکه قصدمحکوم کردن وازبین‌بردن‌طرف است‌و فرصتی باآنها داده‌شده است که خودرا خادم امین وهوشیار ومستخدم‌وظیفه‌شناس و آشنابه‌تکالیف « بندگی‌وشاه‌پرستی» نشان دهند .

سقوط شیده هم‌که دربدوامریك بی‌مرحمتی بی‌دلیلی بیش نبود ، منتهی بمحاکمه و محکومیت وی شد . پس از آن دیگر کسی شیده را ندید و این چراغ یك مرتبه خاموش شد و کسی از علل حقیقی آن آگاه‌نگردیده، البته هرکس دراین باب حدسی میزد وعلتی برای آن‌میتراشید ، اما چیزی که هنوز کسی نمیداند اینست که این زن زیبا و پاك سرشت که شیده‌را بمثابه‌معبودی میپرستید ، باعث این سقوط وموجب حوادث ناگوارومصیبت آمیزاو گردید

-١٤-

جادو آن شب میهمانی در کوره‌ای از غیظ و حسد میسوخت ولهیب این احتراق وقتی بیشتر زبانه کشید که دید شیده بدون اینکه درصدد استمالت وی بر آید و بازبان چرب و قوه اقناع خود بوی نشان دهد که او (جادو) برخطا بوده و این تبسم و سلام یك رسم ادب وجواب یك تعارف عـادی بیشتر نبوده ، بدون خداحافظی از مجلس رفت . چه ، بر رغم این طوفان خشم وقهر ، جادو باز منتظر بود که شیده بطرف او آمده و بوی بگوید که او ، یعنی جادو اشتباه کرده است. اما شیده تنزل نکرد و از گفتن کلمه‌ای که جادو بدان احتیاج داشت دریغ کرد.

فردا که حدت و شدت شك تخفیف یافت و جادو متوجه شد که خیلی تندرفته است ، یك نوع ندامت و پشیمانی بوی دست داد که اگر بموجب همان احساس هم رفتار میکرد ، یعنی یك تلفن بدوست خود میکرد قضیه تمام و داستان عشق ازنو آغاز میشد ولی بر اثر همان مناعت زیاد که حتی « دوای

نخوت و ناموس و افلاطون و جالینوس » [1] او نتوانسته بود آنرا از بین ببرد ، بلکه بواسطه کثرت توقع فزونی گرفته بود جادو کاری نکرد تمام دقایق او بانتظار شیده ـ بانتظار اینکه شیده از گناه نکرده خود استغفار کند ـ سپری شده و بواسطه عشقی که بآن مرد داشت و درجه علاقه شیده را بخود میدانست علاوه شیده را جنتلمن و نسبت بخود پر از گذشت و رأفت و حقشناسی تصور میکرد، منتظر بود و یقین داشت بطرف او خواهد آمد، امابیهوده!

از همان فردای شب این حادثه، هر دقیقه منتظر تلفن یاظهور شیده بود. این دقایق تب آلود انتظار باتأنی بدنبال هم سپری شد وجز طپش قلب وهیجان روح، پس از آن سردی بیرحم یاس اثری از خود باقی نگذاشته .چرا ، این انتظار ممند و عمیق و بیهوده یك اثر شومی باقی گذاشت : قلب پراز عشق او را مسموم وصفای روح روشن وی را تاریك ووحشتناك ساخت . پس از یکی دوسه روز که غرور ومناعت و پاکبازی او پایمال

(۱) شاد باش ایعشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

مثنوی

بی‌اعتنائی ولاقیدی شده‌بود ، دیگر دیر بود که بطرف شیده برود . جادو باهمه‌عشق‌وعلاقه‌ایکه باین مردداشت و زیبائی جسمی خودرابدون‌چانه‌وتردید تفویض کرده‌بودنمیتوانست زیبائی‌روح‌خودرا ، مخصوصاً این سربلندی‌وغروری که‌عشق آنرا افزوده بودفدا کند .

از طرف‌دیگر ، وقتی آدم آنکسی‌راکه‌دوست‌میدارد ازدست‌داده است و برایش دیگر امیدی نیست چه میکند ؟ غذا نمیخورد ، دائماً محبوب خود را بادیگران‌خوش وخرم وسرگرم عیش وطرب تصور میکند ، این تصور در سینه او شعله غیظ وکینه را میافروزد ،آن غیظ و کینه تمام‌فضائل‌و مهربانیهای اورا میسوزاند ، اهریمن انتقام از گریبان فرشته عطوفت وبخشش‌سردر میآورد وچیزیکه اورادر این تناسخ کمک‌مینماید، همان‌ناتوانی‌وضعفی‌است که از فقدان خورد وخراب‌عارض میشود قلق‌ونگرانی دائم اعصاب رامتشنج و متهیج‌ترمیسازد ،کبد کار نمیکند وسموم صفرا وارد خون راسان تلخ، تحمل ناپذیروقسی.بدنفس‌وشروررمیشود.

کس ندانست درروح علیل ومتهیج‌اینزن‌چه گذشت

که باعث گرفتاری مردی شدکه او را از فروغ روز بیشتر دوست میداشت . آیا چنانکه میگویند اینعشق ملتهب و شدید بواسطه اهانت‌وتحقیری کـه دیده بود مبدل به کینه و انتقام جوئی شده و یافکردیگر ، فکر اینکه‌دردسری برای شیده‌فراهم کردن واورا از اوج استغناء کارواشتغال‌بسیاست انداختن وسیله‌ایست برای اینکه بطرف اوبرگردد ؟ در هر صورت ،هرچه‌بوداین‌زن زیبا وخوش قلب را بر آن داشت که محبوب خودرا به مهلکه اندازد .

جادو مطلب مهم و یا سر غیر قابل اعترافی از شیده میدانسته،یانامه و چیزخطرناك و نشان‌داری ازوی‌داشته است که آنرا برای یك مقام رسمی افشاکرد ویقین‌داشت‌هنگامی که شیده ازاین‌آمدوشد وازاین‌مقام وحیثیت‌افتادوزندگانی پرشرر وشر وی آرام گرفت‌طبعاً موردتوجه ولطف خانمها قرار نمیگیرد ، پس دسترسی‌باو محتمل‌تراست،یعنی انسان هنگام نوائب وبیکسی‌بعواطف‌اصلی وبدوستان صمیمی خود بهترمیرسد .

این‌سرمهیب کهچراغ‌زندگانی شیده‌را خاموش کرد

توطئه بر ضد حیات شاه ، یا تشکیل کمیته‌ای برای نشر کمونیسم، یا نقشه‌ای برای بهمزدن ومختل کردن اقتدار دولت نبود . در آن تاریخ این گونه خیالات خـام درمغز آدم نیم‌عاقل و مجذوب وسودائی هم نمیگذشت ، دیگر چه رسد به یک شخص پخته و دارای مقام وراضی ازوضعیت خود .

آن سرمهیب شاید از این تجاوز نمیکرد که شیده با نفوذ خود گراندست را بوکالت مجلس رسانیده ودراین اقدام خود منتفع شده باشد؛ زیرا پس ار گرفتاری شیده گراندست هم تحت تعقیب قرار گرفت ، یعنی اول اورا توقیف وبعد به مجلس لایحه‌ای برده و ازوی سلب مصونیت کردند وسپس بحجره وخانه اورفته به تفتیش دفاتر اوپرداختند .

من یادم رفت بگویم پس از آن شبی که شیده تفصیل معاشقه کنفت شده خودرا باپاکیزه برای جادو نقل کرد و اوخندید وشیده تصور کرد دیگر این فصل خاتمه یافته است، یاک مرتبه دیگر ،شاید یك ماه بعد ، باز شك وبدگمانی جادو را برانگیخته واز شیده راجع بروز میهمانی و آن پذیرائی گرمی که شیده ازپاکیزه نمود بازخواست کرد که اگر ریگی

به کفش خود نداشتی اینگونه باستقبال وی شتافتن چه معنی داشت؟ شیده نخست سعی کرد باو این مطلب را بفهماند که تمام روابط اشخاص باهمدیگر از نقطه نظر تمایل جنسی نیست و هزار گونه ارتباطات میان مردم موجود است، ولی چون دید جادو نمیخواهد باور کند و این بدگمانی اورا رنج میدهد، با کمال صداقت اعتراف کرد که در سفر اخیر فرنگستان محتاج بارز شده بود و شوهر پاکیزه با کمال جوانمردی بدون اینکه از او سندی یا رسیدی بخواهد وجه معتنابهی باو قرض داد .

شاید هم « سر مهیب و خطرناك » در این حدود بوده است که شیده با یك لهجه بی اعتنائی و بی ادبانه نسبت « بمقامات عالیه» کشور حرف زده ، با اینکه راجع بیکی از لوایح و نقشه های دولت نظر غیر مساعد و کاملا مخالف داشته است .

هرگز جادو خیال نمیکرد مثلا فرستادن یك نامه به شهربانی جز مزاحمت مختصر و ملال خاطر ، عاقبت وخیم تری برای شیده داشته باشد، وای نمیدانست که شهربانی از ترس اینکه مبادا سوءظن متوجه خودش شود بکوچکترین چیزی ترتیب اثر داده و آنرا بمثابه توطئه خطرناکی بزرگ نموده و از

هر تفتینی فتنه‌ای ایجاد میکند.

خوب بخاطردارم جوراب فروشی‌را باین‌جرم توقیف کردند که بمقام اول کشوراهانت کرده‌است. اهانت‌او داستان کرنیکوبیل اناتول‌فرانس‌را بیادم میانداازد: شخصی جورابی خرید، جوراب درهمان روزاول سوراخ‌شد، خریدار آنرا بمغازه جوراب فروشی پس‌آورد که جلب‌است‌وفروشنده‌از پس‌گرفتن جوراب استعمال شده استنکاف‌کرد.خریدار بعد ها درکلانتری مدعی شدکه فروشنده جوراب بوی جواب داده است « نخی که، بزور سرنیزه بما میدهند جورابش از انن با دوام‌تر نمیشود » ومقصودش‌این‌بود که نخ‌این‌جورابها متعلق بکارخانه شاهی‌است. بصرف آن ادعا فروشنده تحت تعقیب قرارگرفت وپس‌ازشانزده روزکه در شهربانی توقیف وبازجوئی‌مکرر از خود او و تمام فروشندگان مغازه شدو کوچکترین‌دلیل برصحت این تهمت پیدا نشد، بجای‌اینکه اورا آزادکنند بادوسیه‌اش بعدلیه فرستادند، زیرا شهربانی نمیخواست « مسئولیت تبرئه یك خطا کار بدین خطیری را بعهده گیرد وترجیح‌میدهدقضیه‌از مجرای قانونی حل شود.

قاضی تحقیق و پس از رسیدگی به پرونده چون کوچکترین اثر وحتی قرینه‌ای بر صحت تهمت نیافت قرار منع تعقیب صادر کرد ولی وزیر دادگستری وقت آن قاضی را از کار برکنار و آن پرونده را به محکمه دیگر احاله کرد و از آن خواست که یك سال زندان برای تنبیه این مجرم بیگناه صادر کنند...

در میان مردم یك تبانی صامت و یك مسابقه خاموشی در اظهار اطاعت و بندگی کردن و خود را خادم صمیمی و مخالف هر مخالفی نشان دادن موجود بود.

ورخی برای سیصد تومان بدهی بکاغذفروشی بزندان افتاد.

طبعاً یك مردشاعر و سیاسی را از اینهمه لئامت و دنائت و بی گذشتی که وی را برای سیصد تومان بازداشته‌اند تلخ و تندخو میشود و درضمن کج خلقی ممکن است من غیر اراده بشخص شاه کلمه نا مناسبی بگوید. پلیس و مستنطق و دادستان و تمام کائنات ، بجای اینکه با رأفت و تحبیب آتش نارضایتی اورا خاموش کرده و باعث خلاصی وی شده و شاه را در قلب مردم محترم ومحبوب کنند. اورا دشمن شاه معرفی کرده و ازراه خوش خدمتی، لقلقه لسانی او را توهین بمقام سلطنت خود

داده ؛ درعوض آنکه بااغماض و گذشت اورااز پرخاش خود خجل کنند، بخیال اینکه بشاه تقرب یابند یاخودرا از سوء ظن واهی نجات دهند، جمله بی ادبی او را آب و تاب دادند و پرونده برایش درست کردندو بالنتیجه کینه وحقدرا در یک طرف ـ خشم وغیظ را درطرف دیگر برافروختند وبالاخره مردی را بدون جهت ودلیل معقولی بهلاکت رساندند .

اگر آن شخصی که امروز افتاده است کسی باشد که خیلی بالارفته ومحسود نظرهای تنگ مردم قرار گرفته باشد ، همه سعی دارند و با هم معاضدت میکنند که ساقط شده را تباه وسرنگون سازند وسزای اورا برای اینکه باهوش و روشن ودرخشان وموفق بوده است، بکنارش بگذارند .

پس از سقوط شیده وقتی کار اوبه محاکمه کشید ، حالت اعصاب جادو بکلی خراب گردید و تعادل خود را از دست داد و همان وقت مرا بمعالجه وی خواندند . من که درآغازامر ازماجراها اطلاع نداشتم پس از معاینه جز تهییج شدیـد اعصاب چیزی دیگر نمیافتم . پس از امتحانات دقیق ز خون واطلاع بسوابق زندگانی وعادات او و نیافتن سابقه

سفلیس و وراثت ، واز طرف دیگر داشتن مزاج معتدل و منظم بودن عادات زناشگی وخلاصه پیدا نکردن هیچ علتی که اورا اینقدر خراب وتباه کرده باشد ، بمسکنات اکتفا کرده والبته دستور داده بودم که از هرچیزی که‌اورا تهییج میکند اجتناب شود ولی ازقضا خود من محرك هیجان او شده وضربت اساسی رابستقامت‌وی زدم .

یك‌روزخیلی دیرتر ازموعد بعیادت جادو رفته بودم آنروز یکی از روزهای اوائل تابستان۱۳۱۶ بود . شاه برای افتتاح یازدهمین دوره قانونگذاری با تشریفات مجلل بمجلس رفته و خیابانهای معبر شاه بسته شده بود . جادو علت تأخیر مرا استفسار کرد ، وخیال میکرد من یا بتماشای موکب شاه رفته‌ام ویا بواسطه بند آمدن خیابانها نتوانسته بودم سر وقت نزد او بروم . در صورتیکه هیچکدام از اینها نبود ویك علت بسیار ناگواری داشت . آن روز از زندان قصر بخانواده شیده خبر داده بودند که آن بدبخت در زندان بمرض تیفوئید درگذشته است وخواسته بودند بدون سروصدا آمده جسد اورا تحویل گیرند . خانواده شیده که

با من ارتباط خیلی نزدیکی داشت از من خواست که در این تحویل گرفته همراه آنها باشم و با آنکه برای من سخت و دشوار بود قبول کرده و ناظر یك صحنه اندوهناکی شدم. شیده مانند یك ناشناس بدبختی بخاك سپرده شد، سیمای او بکلی متشنج و تیره و آثار رنج و عذاب حتی پس از مرگ قیافه او را ترك نکرده بود. کسان او بدون سر و صدا و با یك حزن خاموش و گریه خفه‌ای تمام تشریفات تحویل و دفن را انجام دادند و در ذهن من مقایسه‌ای میان مراسم و تشریفات مجلل افتتاح مجلس و بگور بردن مرد لایق و با استعدادی که از صمیمی‌ترین خدمتگذاران شاه بشمار میرفت موجود بود.

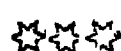
وقتی جادو از من پرسید که بتماشای موکب شاه رفته‌ام، بی‌اختیار صحنه مانمزده ای را که ناظر بودم در ذهنم مصور شد. و بدرجه‌ای از این باب متأثر بودم که متوجه حالت روحیه و مزاجی جادو و اینکه طرف مقابل زن رنجور و علیلی است نشده و بطور اجمال قضیه را برای او نقل کردم. جادو همینکه اسم شیده بمیان آمد گردن بر افراشت و بشکل مهیبی رنگ صورتش زرد و قیافه‌اش

مانند مردگان وحشتناك و عاری از حیات گردید، فقط در چشمهای او آثار حیات آنهم بشکل مدهش میدرخشید. پس از یك لحظه سکوت خطرناك که مرا متوحش و متوجه خطای خود کرد از جای پرید؛ در این چشمانی که تا یك لحظه پیش خستگی و ملال سایه افکنده بود، آتشی زبانه میکشید، آتش یك تب غیرقابل انطفاء! نخست با شدت دودست مرا گرفته فریادزد «مرد؟.. اورا کشتند..» وبعد دیوانه وار بطرف پنجره خیز برداشت. من ما هزارتلاش او را گرفتم و اگر سایرین نرسیده بودند ممکن نبود من قوی وسالم از عهده این زن باریك وضعیف و ناخوش برآیم و حتی قادربود که مرا وخودرا ازپنجره پرت کند.

از آنروز مجبورشدیم اورا ببندیم وازفردای آن من کمابیش ازسرگذشت عبرت‌انگیز آنها مطلع شدم و چون حالت او بنهایت درجه از خطورت رسیده بود و معالجات مختلف نمیتوانست باو آرامش و سکون دهد، با اجازه کسانش باستعمال انسولین بمقدار زیاد وایجاد ضربت عنیف که معالجه خطرناکی‌است واحتمال دارد مریض را بمرگ

بفرستد. ولی ازطرف دیگر درجنون های حاد ممکن است مؤثر شده یاخوب کند یالااقل ازحدت آن کاسته بحالت ملایم اندازد شروع کردم .

بعدها غالب تفاصیل این حادثه را بطور پراکنده از خود جادو شنیدم زیرا پس از معالجه ، یعنی پس از اینکه مرض از حال بحرانی و طـوفانی بیك جنون ملایم ادواری تبدیل یافت ، اوقات روشن زیاد دارد و مطالب بسیاری نقل میکند ، بدون اینکه بتواند آنهارا بهم ربط دهد ولی تمام قوای عقلی او در یك موضوع متمرکز شده و دراطراف آن میچرخد : او منتظرشیده است ، حالت انتظار ، دراوسرد و خاموش نشده ، دائماً باو فکر میکند ، تمام دقایق عمراو در انتظار آمدن شیده سپری میشود ....



بیانات دکتر درمیان سکوت و تأثر حاضرین پایان یافت وشاهزاده خانمی که بداستان لیلی ومجنون علاقه خاصی داشت وباصرار وی دکتر این سرگذشت را شروع کرده بود ، روی صندلی نرم مخملی بخواب عمیقی فرورفته بود. ..

شبی از پاریس

پاریس *

از تحفه کاخ شاپو

دیشب از «پاسی» میآمدم، از ملاقات معمائی برمیگشتم. البته میدانید مقصود از «معما» زن و مخصوصاً زن زیباست. هوای پاریس معتدل ومثل نفس بهشت بود. حسب‌المعمول سالهای اخیر، نزدیك غروب ناکسی آنهم درپارسی گیر نمیآمد.

چه بهتر راه رفتن درخیابانهای پاریس آنهم وقتی هوا خشك و آفتابی است و درعین حال خفه و گرم نیست لذتی دارد، لذت سیر وسیاحت برای آنهائی که هنوز خیال میکنند روی کره زمین مجهولات و چیز تازه زیاد است، مخصوصاً وقتی در مقابل معمائی داشته باشند. درذهن من نیز معمائی بود ولی بحل آن فکر نمیکردم زیرا تقریباً برای

---

* نامه ایست که بآقای احمد شهیدی مدیر اطلاعات هفتگی نوشته شده و در دیماه ۱۳۲۸ در دو شماره آن مجله با تغییراتی چاپ شده واینك با اصلاحاتی ضمیمه جادو میشود زیرا صورت حساس و جانداری از پاریس ترسیم شده است.
ناشر

من حل شده‌است :زنی است رمان‌خوانده ، دلش میخواهد عرصه زندگانی رمان باشد . عرصه زندگانی رمان است : رمان را ازروی درامهائی که‌هرساعت وهردقیقه‌روی میدهد مینویسند،ولی این‌خانم میخواهدزندگانی را از روی افسانه درست کند . بمن اصرار میکند کتاب معروف امیلی برونته (مرتفعات و تربنگ) [۱] را بخوانم . بقول‌او عشق حقیقی احساسی که میشوداین‌نام‌رابرآن اطلاق کرد ـ همان‌است که (Heathcliff هیچ‌کلیف) مصداق آن‌میباشدواگر کسی‌بخواهد ایشانرادوست‌بدارد باید اینطور دوست‌بدارد :عشق‌فرمایشی وبقول‌فرانسه‌ها «سورمزور Sur mesure » ! البته خداوند بر سطح خاك هزاران نوع حیوان آفریده وراستی هم ممکن است جنبنده‌ای ، حیوان سانتیمانتالی پیداشود که او را با همان شدت وطغیان و جنون (هیچ‌کلیف) دوست بدارد ، اما چرا اینها را بمن میگویند ؟

(۱) Wuthering HeigHts ترجمه فرانسه‌اسامی متعدد دارد زیرا مترجمین متعدد آنرا بفرانسه در آورده‌اند که معروفترین آنها les Hauts de Hurlevent است .

راست است من ازاوخوشم‌میآید، او هم اینرا میداند .
نخستین باری که او را دیدم اثر خاصی درمن کرد . او زیبا نبود ، برای من جاذبهٔ جنسی هم نداشت ، ولی تازگی وغرامت داشت . آنچه اورا درامیال و آرزوهای من منقش ساخت همان بدیع بودن ترکیب غیر عـادی خطوط سیما و اجزاء صورت اوبود ، این تنها برای اینکه کسی فریفته زنی شود کافی نبود ؛ زیرا عشق مولود جمال یاتازگی و بدیع بودن سیمائی نیست . علاوه‌براین هر تازه‌ای کهنه میشود . اینها خیال میکنند آدم‌التزام‌داده‌است که دائماً مسحور وجاهتی باشد و اگر ده سال زنی را باتکرار اطوار ملال‌انگیز ببیند باز باید واله وشیدای او باشد .

هنوز آدم وارد پاریس نشده بوی‌تلفن‌میکنند وباصرار اورا درنزد خود میخوانند . برای مزید عشوه و ناز خودرا بکسالت‌زده ودرتخت خواب شخص‌را می پذیرند ، اما ابداً قیافه مریض ندارند،حمام رفته ، پیجامه نو و تمیز پوشیده ، سرشانه‌کرده ، نکهت گیج کننده (Mon Peché در او تاق موج میزند ، چشمها مثل ستاره زهره میخندند ، تبسم مثل

انعکاس ماهتاب بر آبهای سن روی لب و دندان میدرخشد بازو تا نزدیك شانه لخت و بی اختیار ابهای آدم از مچ دست تا بالای مرفق میلغزد . آنوقت تحاشی و تعرض خانم مثل شلاق بصورت آدم میخورد ......

آیا اینها معما نیست ؟

من دنبال او نرفتم اومرا دنبال میکند . من بسهولت اورا فراموش میکنم اومرا فراموش نمیکند .

البته اینقدر ابله وخودپسند وازخود راضی نیستم که خیال کنم مرادوست میدارد نه ، میدانم اومرادوست نمیدارد ولی دلش میخواهد من اورا دوست بدارم ، اما نه متناسب با حسن ودلربایی و نه هم متناسب با استعداد و قوه من که « آدم ثابت و پایداری نیستم » ــ بلکه مطابق صورت خیالی یکی از اشخاص افسانه ... همینطور سر گرم این معما بودم که بکاخ «شایو» رسیدم . بتازگی میان دو بدنه کاخ : مجسمه اسب سوار یك سرباز شریف ونجیب ووطن پرست و آزادی دوست ، مجسمه فاتح «وردن» را نصب کرده بودند .

نه تنها چون برای من تازگی داشت مدتی ایستاده بآن

نگاه کردم ، بلکه بیکی از این سیماهای شریفی که انجام وظیفه‌رایك امر طبیعی وعادی دانسته وبدون شائبه تظاهر و جاه طلبی ، ومنت گذاشتن برسر کائنات خدمت به مردم را یگانه راه رسیدن بافتخارات تصور کرده‌اند خیره‌شده بودم . به نسل گذشته فرانسه که پهلوانانی چون «بریان» «کلمانسو» «پوانکاره» ، «ژوفر» پرورانده بود فکر کرده و خیالم به مبارزه قلمی «کلمانسو» و «فوش» رفته ، منظره زیبای این روح مراقب وبیدارملی که کوچکترین وبزرگترین خدمتگاران خود را فراموش نمیکند ، همچنانکه گناه شخصی چون «لاوال» یا اشتباه‌سرباز پیری چون «پتن» را سزا میدهد در مجسمه «فوش»میدیدم وراستی لذت میبردم‌ازاینکه مردمانی پیدامیشوند که از اول جوانی تادم مرگ ،نه‌خود خواهی و خودپسندی، نه حب مال و جاه ، هیچ چیزی آنها را از راه راست منحرف نساخته ، بزرگی وغرور وشرافت خودرا در این میدانند که‌موردااحترام‌وستایش مردم دیارخود شوند و راه‌جلب‌این‌احترام‌وستایش،دوست‌داشتن‌مردم‌وخدمت بدانها وفداکاری درراه مصلحت آنان‌تشخیص داده‌اند. آیا خود این

بزرگ وفاخر نیست که انسان خویشتن را صاحب کشور خود و مسئول آزادی واستقلال ملت خود دانسته وخواب را در راه تأمین سعادت و آسایش مردم کشور خود برخود حرام کند.

میدان «مارس» ازپشت سر «فوش» پر از نور وحرکت بود وازطراوت وسبزی میدرخشید وبرسینه آن برج «ایفل» مثل اسم فرانسه و تمدن فرانسه وصنعت فرانسه قامت برافراشته وسر به آسمان میسود.

بدون قصد، از مقابل مجسمه فوش گذشته، بالای (تراس) کاخ شایو رفتم. پاریس فتان، پاریس سحار، پاریس هنرمند، پاریس پراز حوادث، پاریس پراز عشق و آزادی، با قبه طلائی «انوالید» وبرج باریك و ظریف «سن‌شاپل»، با شبح وقور و کهنسال «نوتردام» وگنبد مغرور پانتئون، باقبه سفید وبیضی «ساکره کور» برروی مرتفعات «مونمارتر» و صدها برج ناقوس و قبه‌های گوناگون و دریای عمارات موزون و هم آهنگ زیر آفتاب غرور میدرخشید. پشت سرم، آنطرف بلوط های خیابان زیبای «هانری‌مارتن» سمت جنگل «بولونی»، غروب آفتاب مثل حریقی فضا را آتشین

کرده بود . از روزهای خوب پاریس ، از آن روزهائی بود که پاریس مثل نفس بهشت همه‌چیزرا جوان وپراز حرکت ونشاط میکند .

پای تپه و قبل از میدان مارس رود سن دیده میشود که خسته وتیره طول پاریس را ار شرق بغرب در نور دیده واینك باوقار طرف جنوب جنگل بولونی میرود وخدا میداند صور چه حوادث ویادگارهائی همراه خود میبرد !

کاخ شایو که اخیراً بجای عمارت تروکادر و بر سطح تپه شایو در دو بدنه بنا شده و در این دوبدنه سه موزه : بحریه فرانسه ، آدم شناسی وموزه ابنیه تاریخی فرانسه قرار دارد و زیر آن یکی از بـزرگترین سالونهای تئاتر پاریس موجود است که جاسات « سازمان ملل متحد » نیز آنجا تشکیل میشود، درمیان دو بدنه وررو بجنوب شرقی فضائی دارد که بهترین و قشنگ ترین چشم اندازهای پاریس را بشما میدهد . از آنجا که مشرف بر رود سن ومیدان مارس و مدرسه نظام است بشکل بارزتر ومحسوس تر و نزدیك تری قسمت اعظم این شهر بی نظیررا میشود تماشا کرد وهر وقت

انسان از آنجا رد شود وفرصتی داشته باشد نمیتواند ازاین تفنن خودرا محروم کند که مدتی آنجا ایستاده .هم‌شهرراو هم سیاحین گونا گونی که از موزه ها بیرون شده و برای عکس‌برداری از دورنمای پاریس بر صفهٔ کاخ شایو میآیند تماشا کند .

امروز دو منظره سرگرم کننده مرا مدتی مشغول کرد. یکی مرد هندی بود که میخواست عکس زن خود را طوری بردارد که زمینه و پرده‌اش برج ایفل و دورنمای پاریس باشد ، اینکه گفتم زن او یك نوع تعبیری بود ورنه او زن نبود یك تاپوی تیره و روغن پس داده ای بود که چشمهای در آمده و صورت وحشتناك و لباس‌زرد و بنفش و بینی مهار کرده او کافی‌بود آرام را بهراس انداخته و از پاریس فرار دهد . چند قدم دورتر دو زن پاریسی باریك ، با موهائی مثل آفتابهای طلائی تهران چنان گرم بحث بودند و مجادله آنها بقدری با حرکات دست و تبدیل سیما توام بود که آدم خیال میکرد درمجلس شورای ملی ایران ، مباحثه میان دونفر از سیاسیون‌درگرفته‌است .

این منظره مرا بیاد تهران وخیالاتی که آنجا از پاریس دارند و بهمین مناسبت بیاد مخبر مجله شما انداخت که ده پانزده سؤال تنظیم کرده بود که « پاریس را چگونه یافتید ، ازچه چیز پاریس بیشتر خوشتان آمد ، فرق میان زن ایرانی و زن پاریسی چیست ، آیا پاریس بزرگتر است یا تهران ، تاثر ونخستین احساس خودرا ازپاریس بیان کنید ، زندگی و خصوصیت این شهری که هدف تمام خوش گذرانان قرار گرفته است چه میباشد . . . . » و خیال میکرد در نیم ساعت بقدر سه چهار صفحه مطلب برای مجله تهیه خواهد کرد .

من نمیدانم مخبر شما در سیمای من چه نشانی از ابلهی دیده بود که خیال میکرد من هم از آنهائی هستم که راجع به هرچیزی عقاید حاضر کرده ومرتب دارند. از آن اشخاصی که درهمه چیز آراء ونظریات مسلم وغیرقابل تردید ابراز داشته و خیال میکنند ماوراء آنچه آنها فهمیده اند چیزی نیست . این مردمان محدود ومحبوس در قعر فکری و قصورادراك شبیه آن متعصبینی هستند که هرکس ازمعتقدات درست شده نیاکان منحرف میشد وپارا از دائرهٔ اوهام عمومی

بیرون میگذاشت مستحق مرك میدانستند وعاتش هم اینست که دماغ آنها حوصله بحث وگنجایش آراء مختلفه وچشم آنها طاقت دیدن دائره ای وسیع تر از دومتر اطراف خود را نداشت .

آنهائیکه دوسه‌روزی درشهری میمانند و بعد راجع به خصائص آنشهر و عادات و آداب آن مقاله مینویسند یا سیاحینی که یك هفته درتمام ایران بوده وبعد کتاب راجع باین کشور نوشته‌اند ، باید خیلی ساده لوح و خوش باور باشند که هر چه دربان هتل یا شوفور تاکسی بآنها گفت مصدر اطلاعاتشان قرارگرفته و با تصور خود آنرا وسیع میکنند .

همین دیروزخانم بسیارزیبائی که تازه ازتهران آمده وهنوز هیچ جای پاریس،جز برج ایفل و خیابان شانزلیزه و مغازه بزرك پرنتان را ندیده است و قدمی بشهرهای بزرك باختر نگذاشته، یعنی مأخذی برای خوبی یابدی شهری در دستش نیست و نمیداند چرا یك شهری را خوب و زیبا میگویند، باکمال‌سادگی‌میگفت : «والله اگر بتهران‌خودمان

مختصر توجهی شود ، کمتر از پاریس نیست» البته این طور اظهار رای قطعی و مسلم کردن ناشی از نهـایت سادگی و بیخبری از مجهود سترك و پیوسته‌ایست که برای زیبائی و موزونی شهری درطی‌دوسه‌قرن بکاررفته‌است او خیال‌میکند میدان «واندوم» همین‌طور میدان «واندوم» شده‌است واین ستون واندوم مثل درخت عرعر که در زمین‌های تیغستان و الهیه میروید وسط میدان واندوم سبز شده و در همه جای دنیا میدانی نظیرمیدان «کنکورد» وجود دارد و بر حسب اتفاق پل الکساندرسوم مقابل قبه « انوالید » قرار گرفته و بامختصر توجهی دوازده خیابان از میدان« انوال » منشعب شده است و طاق نصرت از خشت و گل ساخته شده و این نقوش برجسته ، قالبی، و شبیه ده‌هـا شبرهائی است که در اطراف هتل دربند و هتل رامسر بقالب زده‌اند و اگر بانك گارانتی ترست و هتل کریون شبیه وزارت بحریه است و ستونهای کلیسای«مادلن» مشابه ستونهای کاخ «بوربون» است همین‌طوری بدون نقشه و فکر و بدون اینکه کسانی قصد داشته‌باشند موزونیت و زیبائی درتمام امنکه عمومی پاریس

وجود داشته باشد بوجود آمده است .

از یك خانم ایرانی این خیال تعجب ندارد ، بـرای اینکه مائی که سعدی وفردوسی و سنائی و حافظ و مولوی و خیام و ناصرخسرو و صدها گویندگان بزرگی که رب النوع ذوق و موزونیت بوده اند داشته‌ایم ، مائی که مساجد و معابد ومقابر بزرگان ماضرب المثل تناسب وظرافت وزیبائی است ، مائی که کاشی های ما ، قالیهای ما ، زری‌های ما ، مینیاتورهای‌ما سرمشق حسن ذوق وسلیقه است وایران در میان ملل آسیائی مهدهنرمندان بوده‌است، امروزخیابان چراغ برق و کوچه های دزنره محله کاخ نمونه فهم و سلیقه‌مان میباشد . اگرسر درالماسیه یاچهارتا دروازه‌ای درتهران بود و بشهریك نوع خصوصیت و زینت میداد خراب کردیم، اگر میدانی یا فضائی درطرف دروازه شمیران یادولت بود که چند خیابان در آن ظاهر میشد کور کردیم ، میدان مشق را فروختیم که خانه‌های سیصد متری بسازند و در بالکونهای آن شلیته‌های زرد و قرمز آویزان کنند والان قریب ده سال است سنگلج را ویران کردیم وای دل و همت آنـرا

نـداریم که پارکی بـرای زیبائی شهر و برای‌استفاده عامه درست کنیم .

و باز ما آنچنان کسانی هستیم که زمین مقابل کالج آمریکائی را فروختیم که نمای قشنك ومعماری ایرانی آن کورشده و آن اراضی نسبتاً وسیع که بایستی محل گردش یا بزی محصلین باشد دکان لاستیك فـروشی و لحیم گری گردد و بـاز آنچنان مردمانی هستیم که بعد از قضایـای شهریور ۱۳۲۰ خانـه هائی را که برای آسایش رعایا در مازندران ساخته‌شده بود خراب کردیم ورفتیم درکوخ های مرطوب وخراب خودزندگانی‌نکبت آمیزرا ازسرگرفتیم .

ما با این بی‌هنری چطورمیتوانیم بفهمیم که‌هرخیابان وکوچه وهرمیدان و باغی و بلکه هر درختی و هر گوشه کوچك اینشهر باچه دقت وتوجه درست شده و نگاهداری میشود وپیوسته این شهر زیر دست صد ها مهندس و باغبان با عشق وعلاقه آرایش یافته وکوچه و گوشه‌ای نیست که خاطره‌ای و تاریخی و مزیتی نداشته بـاشد . شما حتی در پس کوچه‌های پاریس دائماً بـه لوحه‌های سنگی مواجه

میشوید که برروی آن یکی ازخاطره‌های تاریخی ثبت شده است : اینجا فلان شاعر متولد شده ، آنجا فلان پاسبان در دفاع از پاریس کشته شده ، اینجا محل سکوت فلان زنی بود که در دسته مقـاومت ملی کار میکرده و نازیها او را بمباران کرده‌اند، اینجا مجسمه بالزاك است ، آنجا مجسمه «دانتون» وهمینطور پاریس پر ومملو است ازاین خاطرات ، درهرگوشه وزاویه آن آثار هنر وسلیقه و ذوق میدرخشد.

خیابان بندیها ، استفاده از هرفضای کوچك برای نصب مجسمه یا احداث چمنی یا نشاندن درختان سایه گستر ، مراعـات تنـاسب در عمارتهـای یك کوچه و یك خیابان ، حتی‌الامکان نمایاندن ابنیه بزرگ عمومی و تـاریخی مانند انوالید ،پانتئون، بورس ، اوپرا ، کلیسای نوتردام ، سنت ـ اوگوستن ،ترینیته ، ساکره‌کور ، مادلن ، مجلس‌شورای‌ملی و غیره و غیره بوسیله خیابانهای وسیع یا میدانهای بـزرگ (بکلی معکوس آنچه ما با کالج آمریکائی کرده و آنراکور نموده‌ایم) حفظ و نگاهداری پارك ها و باغ های عمومی ؛ گاهی مـواظبت ازیك درخت کهنسال و خمیده ، بستن و

تکیه دادن آن به ستون محکمی یاشمع گذاشتن زیر شاخه نیمه‌شکسته آن آدم رابیاد پسری میاندارد که از پدرپیر و محبوبش پرستاری میکند و دائماً با دوا و غـذا و طبیب میخواهد عمر اورا زیاد کند و چند روز بیشتر از دیدارش بهره ور گردد ، با مهارت پیراستن درختان خیابان بطوری که بعضی ازخیابانها بصورت یك تونل سبز وخرم در آید. در تمام اینها فکر و سلیقه و انرژی و پول بحداکثر مصرف کرده ومیکنند تا پاریس پاریس شده وهر گوشهٔ آن جلوه‌ای و زیبائی خاصی داشته باشد.

از اینهاگذشته نمیدانم چرا من همیشه پاریس را مثل یك موجود زنده خیال میکنم نه یك شهر ، موجودی که میخوابد ، بیدارمیشود ، نفس میکشد ، راه میرود ، میخندد، میرقصد ، حس میکند وخلاصه زنده‌است . آیا برای اینست که مردم در آن بیشتر زندگی میکنند یعنی میکوشند که نصیب و بهره بیشتری از حیات ببرند و بمعنی واقعی حیات نزدیکترند . آدم کامل خیال میکند پاریس از پیروان خیام وحافظ است ودم را غنیمت میداند ، چون نمیداند فردا برای

اوچه زیر سر آن دارد امروز میخواهد حداکثر تمتع را از حیات بگیرد

من هم اکنون حالت هیجان وشوری که بیست و دو سال قبل، در فجر یکی از روزهای بارانی دسامبر، مرا برافروخته بود دوباره احساس میکنم، اولین وعده گاه عشق، احلام ورؤیای جوانی، خروج ازعالم محدود وناتوان حقیقت وافتادن درجهان مسحور افسانه؛ هیچ شوق وطپش قلب و حالت سوزنده انتظاری باین هیجانی که دراولین دقیقه وزود خود بپاریس احساس میکردم، قابل مقایسه نبود

برای نخستین دفعه بهپاریس – به شهری که رمان و تاریخ وادبیات فرانسه آنرا بشکل ارام آمیزی درمغزما آفریده وبزرگ کرده بود – رسیده بودم. بعالم دیگر، بهدنیای افسانه وخیال، بشهر پریان، به شهری که عرصه حوادث افسانههای (دوما) و (ازن سو) وتمام آن داستانهای پرازغوغائی که تخیلات اوائل دوره جوانی مارامشحون کرده وازلذیذترین مشغولیات آن دوران بود وارد میشدم. این خیابانهای دراز وتروتاریس واین عمارات دود زده سیاه که سکوت وخاموسی بر آن مستولی

و بیهوده چراغهای برق میخواهد آنرا از خستگی و هموم سحرگاهی درآورد پاریس است. تمام آن چیزهائی که سالیان دراز خوانده بودم، از « پهلوان برج نل »، « اسرار پاریس » و افسانه‌های (پل فوال) گرفته تا کتابهائی از قبیل «۹۳»، «نواب» « خدایان تشنه‌اند» بطور مغشوش و سرسام آوری در مغزم بیدار شده بود. اگر بگویم هنگام پیاده شدن از تاکسی یك حالت انتظاری در من بود که دارتانیان را بریابوی نارنجی خود ببینم برمن نخندید نیمرخ ضلع شمالی لوور که از همان درهتل (ساووی) درهوای نیم تاریك صبحگاهان دیده میشد صدها اشباح ـ اشباح بیش از سه قرن تاریخ فرانسه را ـ باستقبال ما میفرستاد.

پاریس برای ما مجهول نبود، آدم خیال میکرد بادر و دیوار آن آشناست وازهرگوشه وکنارش دوستان و آشنایان گذشته باستقبال وی میشتابند: بر پل هنر آناتول فرانس را می بینند که از آکادمی بیرون آمده چشم انداز زیبای سن که مانند عمر او درگذراست تماشا کرده ویك مرارت مبهومی بر روح او مستولی شده، سراسر زندگانی را یك صحرای

فقر و بیحاصل میگوید؛ درجزیره سنت لوئی انسان درجستجوی رستوران بوسو تصادفاً پلاك خانه دوك دولزن را می‌بیند، وقایع ایام‌فروند، و تمام آن‌دسیسه‌هائی که مادموازل مونت پانسیه برای‌مانقل کرده‌است، دربار وسلطنت لوئی‌چهاردهم وحوادثی که روزنامه (اوی‌دوبوف) ویادداشتهای سنت‌سیمیون ثبت کرده‌است در مغز بیدار میشود. این باغ تویلری کـه اینك در برابر دیدگانم درخاموشی مرگ مانندی فرورفته است چه دسایس وحوادث از اواخر و الوها تاغوغای گیتی تکان ده ناپلئون در خاطر بر نمیانگیزد؟ من گاهی خیال میکردم از منتهی الیه شمال غربی باغ تویلری، از عمارت (رودوپوم) صدای میرابورا که بسربازان شاه میگوید « ما باراده ملت اینجا آمده‌ایم .. » یاهمهمه جمعیت که برای اعدام ماری آنتوانت درمیدان انقلاب ازدحام کرده‌اندمیشنوم.

پس از اقامت دوسه‌هفته دربرلن‌سپید و روشن، اینك ازخیابانهای نیم‌تاریك و دود زده پاریس میگذرم. ایرانیها غالبـاً برلن را بیشتر می‌پسندیدند زیرا بیشتر آنها یا تاجر ویا محصل بودند، نه اهل فن و زندگی. آلمان پس

ازجنگ بواسطه سقوط مارك ارزانترین نقاط دنیا بود وخود این در نظر آنها بزرگترین مزیت بود. علاوه، برای چشم ساده وغیر مجرب ما شهر « نوونوار» برلن بیش ازپاریس کهنه وپر از خاطرات خیرکی آورده و برای ذوق بدوی و سطحی همشهریان که بعمق زندگانی فرو نرفته وبه کیفیات آن زیاد اهمیت نمیدهند پاریس تاریخی وتیره ومهد تفنن ذوق وسرکشی فکر جذبه برلن را نداشت .ازاینرو رفقای برلن در گوشم میخواندند که بیخود پاریس میرویم ، هر قدر میخواهم اروپا بمانم بهتر است دربرلن بمانم که « هم قشنگتر وهم زندگانی در آن ارزانتراست » وازپاریس فقط برای اینکه این شهر را دیده باشم وبقدریکه بتوانم بمردم بگویم پاریس را دیده‌ام عبور کنم . اما هیهات ! پاریس جذبه سحر آمیز دیگری دارد ، جای دیگر نمیتواند با آن برابری کند ، هیچ شهری نمیتواند آزادی و بیخیالی پاریس را بما بدهد . هرگوشه پاریس با فکروخیال و گذشته روحی ما سروکاردارد : روزی ازخیابان زیبا ومحتشم فوش که در آن تاریخ «خیابان جنگل» نام داشت ، در جستجوی خانـه یکی از دوستان ایرانی میگذشتم ،

چشمم به پلاکی خورد که با خط جلی جمله «ویلاسعید» روی آن حك شده بود. در آنوقت حضور ذهن به دادمن رسید ورنه در اولین احساسی که از مشاهده این پلاك در من پیدا شد این بود که زنك در را بصدادر آورده و بزیارت یکی از درخشانترین هوش های فرانسه بشتابم نخست مثل برق تمام آن خاطرات وبذله هائی که نیکلاسکور از این خانه وصاحب خانه در کتاب معروف خود نقل کرده است ذهنم مصورشد وپس از یکی دو لحظه متوجه شدم که مدتهاست این فروغ خاموش گشته و آناتول فرانس درزیر خاکهای تیره از غم حرمان وامل رهاشده است.

عجیب تر آنکه این جذبه وشوق در همان سفر اول تمام نشده، پاریس برای من همیشه زیباوجذاب و باهمه کهنگی همیشه بدیع و تازه بود همین چند شب قبل با اینکه پنجمین مرتبه ای بود که به پاریس میآمدم شانزه لیزه برای من تازگی وجلوه پاك چیز ندیده را داشت دوستی از فرودگاه اورلی مرا با کادیلاك زیبای خود بهتل واز آنجا پس ازتغییر لباس برستوران باركاه برده وشام داد. هنگام رفتن شوفرمارا از کوچه سنت هونورده

برده و مرخص شد . پس از شام قدم زنان بطرف شانزلیزه
رفتیم،ساعت نزدیك یازده و آن شب ازقضا شب یکشنبه بود
فوارههای‌میدانگاهی شانزلیزه هنوز کار میکرد و باطراف
سوده الماس میپاشید و نورافکن‌های الکتریك با این جهش
وجست‌وخیز بازی میکردند . باآنکه شانزه‌لیزه برای من
تازگی و مجهولی نداشت ، معذلك هنگامیکه وارد آن
شدم ، مثل اینکه بیك دنیای جدید ، دنیائی که بازندگانی
ما خیلی تماس ندارد وارد شده‌ام . شانزلیزه از روشنی و
نشاط و حرکت و آمد وشد میدرخشید . شاید بجای کلمه
« میدرخشید » اگر بگویم میخندید یا از حیات‌مثلاً لا بود
صحیح‌تر باشد.دروسط‌خیابان دوجریان متوالی‌ودائم‌اتومبیل
حرکت وزندگانی را بشکل بارزی‌نشان‌میداد ؛ در پیاده رو
های‌وسیع،مردم‌یاروی‌صندلیهای کافه‌ها‌نشسته‌ویادر آمدوشد
بودند ، اما با این خصوصیت که تمام این مردم مثل این‌بود
که در جشنی یا در میهمانی و سوری‌هستند ، غبارهم واندوه
برچهره‌ای نیست‌وتمام این‌اشخاصی که‌یانشسته‌اندیا راه‌میروند
آزادند، خوشحالند، میدانند که‌زنده‌اند ومیخواهند ازاین

موهبت ، یعنی از این که زنده اند حد اکثر تمتع را ببرند .
مثل اینکه یك قیافه و یك پیشانی اندوهگین ، آدم تك و
بد بخت در ایـن جمع نیست . مـردم راه مـیروند ، دور
یکدیگر نشسته ، میآشامند ، حرف میزنند ، میخندند ،
چشمهاپر از لمعان ودرخشندگی است . خصوصیت شانزه‌لیزه
تنهادروسعت‌فوق‌العاده، درموزونی امتدادش در دو منتهاالیه
زیبایش ، (میدان‌اتوال‌ومیدان‌کنکورد) دروسعت پیاده‌روها
یا خوبی مغازه هایش در جنگل ، ویا خیابانهای مشجرش ،
درگران‌پاله وپتی‌پاله و انشعاب دهها خیابان وکوچه از آن
نیست . بیشتر درچیزیست که من نمیتوانم درست‌وصف‌کنم،
دراین است که این خیابان مرکز تفنن و گردش مردمان
بیخیال دنیاست . درآنجا آدم حیات و حرکت عاری‌ازتلاش
وتزاحم وقیافه خوشی وبیخیالی وآسودگی‌را می‌بیند ؛ در
این است که انسان توی این خیابان میتواند ساعت هاوقت
خودرا فقط بتماشای مـردم بگذراند بدون اینکه خسته
شود ، هرشب که آدم پس از شام از یکی از کوچه های
اطراف شانزلیزه باین خیابان وارد میشود یك احساس تازه

دارد، مثل اینکه بدنیای دیگری و به محیط خاصی وارد میشود : شانزلیزه مثل برایانی مثلاً لا است : ولی نه تنها از روشنی چراغهای گاز، بلکه بیشتر از روشنی پیشانیهای آزاد و بی‌هموم ، از روشنی لب و دندانهای متبسم . . .

یکی از رفقا میگفت خانمی که تازه به پاریس آمده بود با یك لهجه تعجب و بی اعتنائی و تحقیر گفته بود : « شانزلیزه که میگویند همین است ؟ » ظریفی بوی گفته بود «خیر بقیه‌اش از عقب میرسد» این تمسخر به بانوی محترم برخورده و برای اینکه خود را از «تك و تا» نیندازد مدتی از خیابان پنجم نیویورك که چندین برابر شانزلیزه آمد وشد وازدحام و مغازه‌های بزرگ دارد سخن گفته بود .

کس ندانست درذهن او شانزلیزه به چه شکلی نقش بسته وقوه خیال او آنرا چگونه تصویر کرده بود که از مشاهده شانزلیزه اینطور مأیوس و دمغ شده بود ؟ آیا خیال میکرد زمین آن از آینه و درختانش از زمرد است؟ ولی چیزیکه معلوم شد این بود که بانوی با کمال هنوز آمریکا نرفته و وصف خیابان پنجم نیویورك را در

پاریس

یکی ازمجلات "تهران خوانده ونمیدا نم که ازدحام سرسام آور خیابان پنجم ناشی ازتب است که عارض مردم شده: تب دلار. همه تشنه‌اند و دنبال آب میدوند، دنبال دلار میروند. ولی درشانزلیزه بیخیالی وآسودگی، بیکاری وتفنن و بهتر ازهمه آزادی و بیرنجی میدرخشد.

من نمیدانم چطورچیزیرا که بطور اجمال ومبهم در ذهنم جا جان دارد بگویم. ما خیلی عادت داریم که در تحسین و یا تقبیح هرچیزی به کمیت آن بپردازیم. یعنی مأخذ قضاوت کردن ما بیشتر کمیت است نه کیفیت؛ مثلا اگر از بزرگی شاعری بخواهیم دم بزنیم میگوئیم صدهزار بیت شعر گفته‌است، اگرمیخواهیم به میهمانی احترام کنیم بقدر ده نفر غذا برایش حاضر میکنیم همه کس بخاطر دارد قصه واعظی که میگفت «هر کس فلان نمازرا بگذارد خداوند دربهشت باو حوریه‌ای عطاخواهد کرد که سرش مشرق وپایش مغرب باشد» یعنی حتی در زن و زیبائی هم کمیت را مأخذ قرار میدهیم نه کیفیت. درخوبی شهری نیزشاید وسعت آن و طول خیابانهایش در نظرمان باشد و از این

جهت مخبر شماهیپرسید «تهران بزرگتراست یا پاریس» اگر هم تهران ازحیث مساحت بزرگتر ازپاریس باشد آیا قابل مقایسه با پاریس است ؟ شاعری عرب ایمکه من میخواهم بگویم و نمیتوانم دریك بیت خوب گفته است :

وما حب الدیـار شغفن قلبی

ولکن حب من سکن الدیارا

آنچه آدم را شیفتهٔ شهری میکند غالباً در و دیوار وزیبائی خیابان وساختمانهای آن نیست ، بلکه در درجه اول این است که احساس غربت نکند ، خشکی و تجنب مردم اورا رنج ندهد .

بطورحتم اولین خصوصیت پاریس این‌است که انسان خودرا در آن غریب نمیبیند .

پاریس بواسطه‌اینکه مدتها مرکز آمدوشد مسافرین وسیاحین بوده است ساکنین آن بپذیرفتن بیگانگان عادت کرده‌اند . درنظر آنها خارجی بافرانسوی فرقی‌ندارد، حتی میتوان گفت طبقـات معینی چـون مستخدمین هتل هـا و رستوران ها وکافه هـا ، فروشندگان و صاحبان مغازه ها

مباشرین نمایشگاهها ، واریته ها و همه خراباتیان ، تمام فروشندگان امتعه تجملی یالوازم آرایش زنانه به بیگانگان بیشتر توجه دارند ، زیرا مشتریان حقیقیش آنها هستندو بدرجه‌ای در این باب ماهرند که اگر دو سه مرتبه با شما سروکارپیدا کرده باشند و پس از چند سال دوباره شما را ببینند ، بلافاصله قیافه آنهااز یك تبسم آشنائی روشن میشود و حتی ممکن است اسم شما را وسلیقه شما را فراموش نکرده باشند و در انجام خدمات وسفارشهای شما نهایت درجه دقت ومواظبت را بکار بندند

یك نوع سهولت دراخلاق پاریسی پیدا شده‌است که برای بیگانه ، بیگانه‌ای که میخواهد زندگی کند ، درس بخواند ، تماشا کند ، مطالعه نماید ، هنربیاموزد . وقت را به‌تفنن وتعیش بگذراند ، لباس خوب بپوشد ، چیز خوب بخورد پاریس بهترین شهرهاو برای‌پذیرائی‌مسافرین گوناگون ازهرحیث مجهز وآماده‌است هرکسی قدری زرنگ باشد، حوائج خود را بنحوانم و اکمل انجام میدهد و همه نوع راهنمائی و مساعدت ازمردم میبینند

غالبا مردمان متفنن و خوشگذران و خـراج بهمین دلیل باین شهر آمده اند که بیحساب خرج کنند . از همین روی پاریس میـدان وسیع و مستعدیست بـرای بلعیدن پول استعداد زندگی کردن و خرج کردن واز خرج کردن خسته نشدن در پاریس بیش از هر شهر دیگر در انسان پیدا میشود .

در این شهر یك حرکت شدیدی بـرای زندگانی و تمتع از حیات موجود است که گاهی انسان خیال میکند تبی بر مردم مستولی شده ، تب زنـدگی . میخواهد خـوب بخورند ، خوب بیاشامند ، خوب بپوشند. وقت خود را بخوشی وشادمانی بگذرانند و از هر تمتع و لذتی نصیب وافری بر دارند . تمام موجبات این امر ، یعنی تسکین این تب و فرو نشاندن این لهیب ، فـراهم است ، مخصوصاً هنگام شب .

ازساعت شش و نیم پاریس تاجر و کاسب میمیرد ، دیگر بـرای شما خریدن یك دگمه یا یك قرقره نخ امکان پذیر نیست . ولی درعوض ازهمانوقت یك حرکت و آمد و شد دیگری آغاز میشود و بجای تجارتخانه‌ها و مغازه های پر ازفانتزی و هوس انگیز ، کافه‌ها ، بارها و بعد ، رستورانها

وتئاترها و سینما ها ، واریته‌ها ، نمایشگاه های گوناگون ، وپس از آن کاباره‌ها . پر ازشور وحرکت‌شده وازز ندگی و نشاط میطپد .

درهیچیك ازشهرهای‌بزرك اروپا این شور وخروشی که شبهای پاریس را تب آلود میکند ودر هر ناحیه قیافه خـاصی دارد موجود نیست . بولوار مـونپارناس ، بولوار سن‌میشل ، خیابان‌شانزلیزه ، اطراف کلیسای‌سن‌ژرمن‌دوپره . گران بولوار ، بولوار کلیشی و کوچه‌هـای اطراف آن ، برتپه مومارت، درهرجا بشکل دیگر غوغای‌زندگی‌بر پاست و بهمین دلیل کسانی کـه بزندگی شبانه پـاریس عـادت کرده‌اند شهرهای دیگر اروپا نمیتواند آنهارا قانع‌وراضی کنند . درمقابل همهمه زنـدگانی پاریس شهرهـای دیگر خاموش‌وحتی‌ملال آور میشوند و هنگامی این خصوصیت‌را قویتر وعمیق‌تر احساس میکنیم که ازمشرق زمین ـ از آن اقطاری که حتی شهرهای‌بزرك آن‌ازاوائل شب درخاموشی وخستگی فرومیرود ـ آمده باشیم .

پاریس شهر نیست ، پاریس دنیائی است .

پاریس همانطوری که «سمرست موم» نویسنده بزرگ انگلیسی در آغاز این جنگ نوشته ودرجرائد پیشنهاد کرده بود که «پایتخت فرانسه نیست، مال همه دنیاست وخوبست متخاربین از بمباران آن صرفنظر کنند» شهریست که برای پذیرفتن تمام اقوام دنیا آغوش خود را باز کرده است. شبی در یکی از بال های بزرك محصلین ، چندین سیاه افریقائی را با موهای وز کرده واب ولوچه وحشتناك و دماغ پهن توسری خورده دیدم که بازو ببازوی دخترانی چون بلور داده وارد مجلس شده وبا آنها میرقصیدندوسعه صدر پاریسی بدرجه‌ای بود که از راه کنجکاوی هم کسی بآنها نگاه نمیکرد ، درصورتیکه در دمکرات‌ترین کشورهای دنیا مانند اتازونی،سیاهان در وضع حاصی زندگانی کرده وامتزاج آنها با سفیدان حدود خیلی سخت ودشوار وتنگنائی دارد .

این سعه صدر و روح مساوات دوست فرانسوی در کوی لاتین، آنجائیکه جوانان رنگارنگ واقوام مختلف بدون امتیاز براین خوانی که علم ومعرفت فرانسه بدون مضایقه وباکمال سخاوت مقابل آنهاگسترده‌است نشسته‌اند - بطور

نموداری چشم میزند و شاید یکی از مطبوعترین و با روح‌ترین خیابانهای پاریس بولوارسن میشل باشد که جوانان همه گیتی بدون کینه و حسد و بایکدیگر آمیزش میکنند و باین کوی علم ومعرفت ازشور وجوانی خودروح و نشاط میدهند.

دومین خصوصیت پاریس تماشاخانه‌های آنست و از این حیث بدون تردید بر تمام شهرهای دنیا رجحان دارد. وقتی میگوییم تماشاخانه اعم از تئاتر، واریته، شانسونیه، موزیک هال و کاباره های است که در آن نمایشات و تفریحات نیز داده میشود ولی مقصود خاص من تئاتر و شانسونیه‌هاست که در آن فکر وهوش وظرافت اخلاق فرانسوی میدرخشد.

هرشب هزاران نفر تحت تأثیرهوش وفکر نویسندگان زبردست قرارگرفته روح وذوق آنها تربیت شده وفورم میگیرد هرشب که انسان درپاریس به تئاتر برود وقتی خارج میشود مثل اینست که چیزی بوی اضافه شده، یا بهتر گوییم مثل اینستکه فکر وروح اورا صیقل ومالش داده‌اند، خود را رخشانتر و مهذب تر فکر کرده ومیفهمد چرا مردم این شهراینقدر با ذوق وسلیقه، واحساسات باین درجه از رقت ولطافت رسیده

است. چه فرانسویان همان اندازه که خوش خوراك ودرغذا بسیار باسلیقه ودقیق هستند و باین حاجت اولیه بشر بیش از هر چیزی اهمیت میدهند به تئاتر علاقمند ورفتن بنمایش از مبرم ترین حوائج روزانه آنهاست. تنها چیزیکه در تئاتر های پاریس مخصوصاً تئاتر های جدی وبزرك بنظر من نا بهنگام آمد تحسین وتمجید وستایشی است که تماشاگران بی اختیار بعداز هر پرده واحیاناًدروسط پرده، (وقتی هنرپیشه‌ای خوب بازی کرده و یا عبارتی گفته است که با اعصاب حساس مردم تماس دارد) ابراز کرده ودست میزنند. این دست زدن آدم را متوجه میکند که اینجا تئاتر است وعرصه زندگی نیست و اشخاص صحنه هنرپیشه گانی هستند که نقش خود را ایفا میکنند. این عیناً مثل فریاد تحسینی است که از سینه مستمعی هنگام شنیدن سازی یا آوازی بلند میشود من خیال میکنم بهترین تحسین اینست که انسان قادر به تحسین نباشد و موسیقی برای ما توجه و التفاتی باقی نگذاشته و بر مجامع فکر و ادارهٔ ما مستولی باشد. ولی چه میتوان کرد، فرانسویها چنین عادت کرده‌اند، نمیتوانند جلو احساسات خود را گرفته و

ستایش خود را بروز ندهند و بدتر از همه هنرپیشگان نیز بدان عادت کرده و تحسین حضار روح هنرمندی‌را در آنها تقویت میکند واگردرابراز آن سستی روی دهدآنرا علامت عدم موفقیت و ناشی ازسردی وعدم جذبه وهیجان‌احساسات تماشائیان میدانند .

از تئاترهای جدی ومهم که بگذریم «شانسونیه» های پاریس که مظهر بذله‌گوئی و هوس درخشان و پــر لمعان فوانسویست برای مردمان ظریف و خوش فکر و آنهائیکه ظرافت و درخشندگی فکر را میستایند کم نظیر است . در بعضی از این محل ها وکاباره‌ها بقدری محیط گرم وصمیمی و خودمانی میشود وبقول پاریسی ها (آمبیانس Ambiance) دارد که انسان خیال میکند در مجمع انس دوستان محرم و دیرین خود واقع شده است که هرگونه رو دربایستی و خجلت و بیگانگی برداشته شده ، آزادی و محبت همه را گرم و با یکدیگر صمیمی میکند .

ازاین‌دوخصوصیت که بگذریم پاریس‌درانجام‌دواحتیاج مبرم و ضروری انسان متمدن برتمام شهرهای دنیا برتری و

مزیت دارد : خوراك و پوشاك ، مخصوصاً پوشاك و آرایش زنانه و ظرافت و تفنن در ماکول و مشروب .

رستوران در پاریس بعدد موی سر ولی با این امتیاز که یك تنوع بیحد و حصر آنها را از هم ممتاز میکند . علاوه بر طبخ های ملل مختلفه ایرانی ، چینی ، مصری ، لبنانی ، روسی ، ایتالیائی وغیره، خود رستورانهای فرانسوی از حیث تخصص ، تخصص در طبخ انواع گوشت چرنده و پرنده ودریائی ـ تخصص در اقسام سس ها ، تخصص در کیفیت تهیه وطرز تقدیم بمشتری ، ازحیث داشتن مشروبات گوناگون وفراهم کردن انواع دسرها و تنقلات مشکل پسندترین وشکم پرست ترین مردم را قانع میکنند . اگر کسی عادت بزندگانی پاریس و رستورانهای پاریس کرد ـ مخصوصا اگر خدای نکرده دقیق و داه و لوس ومتنعم باشد ـ دیگر جای دیگر و شهر دیگر نمیتواند او را قانع کند .

معروف است که لباس زنانه را باید درپاریس و لباس مردانه را درلندن تهیه کرد . شاید بتوان انواع لباس مردانه را هم درپاریس بهتر تهیه نمود زیرا مثلا خیاطهای لندن لباس را

بسلیقه انگلیسی میبرند ومیدوزند در صورتیکه درپاریس هم برش انگلیسی، هم فرانسوی وهم برش سایر کشورها موجود است . علتش هم اینست که ازلندن و ایتالی و سوئد وغیره خیاطهای خوب بپاریس آمده‌اند زیرا امیدانند سیاحین تمام اقطار گیتی آنجا آمده و بی مضایقه خرج میکنند . ممکن است مواداولیه درجاهای دیگر بهتر باشد مانند پارچه‌های پشمی انگلیس یا پرنیان ایتالی ولی سلیقه و ذوق پاریسی آنها را بشکل مطبوع‌تر و دلپذیرتری بدست مشتریان میرساند البته زائد است راجع بآرایش زن و هنگامه ایکه سلیقه پاریسی در این میدان بکاربرده است از زرگری و جواهر اصلی و بدلی و لوازم آرایش زنانه سخن بگوییم .

یکی از چیزهائی که بدون شبهه پاریس را درخشان و بی‌نظیر ساخته است هنر و اهمیتی است که مردم این سرزمین به نقاشی وحجاری وانواع صنایع نفیسه میدهند. پاریس بلاشك بیش ازهرشهری درقدیم وجدید مهدصنعت و هنر است وبارزترین دلائل آن موزه‌های گوناگون وثروتمند ومشحون ازبدایع ونمایشگاه‌های دائمی وموقتی این شهراست. آثارفن

وهنر ازهرگوشه پاریس هویداست ، موزه‌های پاریس مولود و معمور شدهٔ و دوخصلت اساسی ملت فرانسه است : یکی ذوق و سلیقه و حساسیت شدیدیست که نسبت بزیبائی و کمال دارند و زیبائی در هر مرحله و در هر حال مورد ستایش روح مشتاق وپر از شعله آنهاست. دوم علاقه‌ایست که ساکنین این سر زمین بگذشته خود دارند ، خاطرات و یادگارها را دوست میدارند و طبعا برای نگاهداری آثار نیاکان میکوشند . از همین روی در شهر پاریس تا آن اندازه‌ای که ممکن است تمام اثرهائی که سیر حوادث و وقایع تاریخی از خودباقی گذاشته است حفظ شده . فلان دیوار از عهد رومن‌ها باقی مانده ، در فلان خانه شاعر بزرگی متولد ، درفلان نقطه یکی از سربازان رشیدانه جنگیده و افتاده است ، . . . . همه‌چیز، همه خاطرات که گذشتهٔ یك ملت و تاریخ آنرا تشکیل میدهد و در تقویت روح ملی و قومی آنها مؤثرمیباشد محفوظ‌مانده‌است وبرای مشاهدهٔاین خصوصیت کافیست به موزه کارناوانه برویم که‌تمام خاطرات و یادگارها وهرچه متعلق بشهرپاریس‌است درآن‌جمع وبشکل

بسیار قابل ستایشی تنظیم ودرعمارتی که متعلق به مارکیزدو سوینیه بوده جمع آوری شده است . قریب پنجاه سالون و اوتاق و کالری را با دقت وظرافت وعلاقه ازخاطرات پاریس و اشیائی که با زندگانی پاریس تماس دارد مزین ساخته‌اند . شاید علت اینکه خود ساکنین پاریس ازفروشنده مغازه و کارگر خیاطخانه گرفته تامتفکرین ونویسندگان بزرگی چون آناتول فرانس و«ژیرادو» و « پروست» باعشق وعلاقه از پاریس سخن میگویند وماننده مفتون و مجذوب باین شهر علاقه و دلبستگی دارند و متوجه زیبائی و خوبیهای آن هستند (یعنی اقامت درپاریس وخوگرفتن به خصوصیات آن،شهررا درنظر آنها آنهاعادی و بیرونق نساخته است)همین خصلت باشد، که احیاناً حتی به خصوصیات غیرزیبای آن نیز علاقمندمیباشند ، بحدیکه بسیاری از ارباب ذوق به بارون هوسمن که درزمان ناپلیون سوم باصلاحات شهر پرداخته وخیابانهای عدیده احداث کرده است با نظر انتقاد واعتراض نگاه میکنند زیراپاریس را ازقیافه کهنگی و خصوصیت قدیمی انداخته و مثل همه چیزهای نو ، عادی ومتعارفی ساخته است .



یك روز تمام خصائص و مزایای پـاریس - تمام آن چیزهائیکه اکنون گفتم و آنهائیکه هنوز نگفته‌ام - درمقابل یك احساس قوی وطاغی که از ورود بپاریس برایم دست داده بود کم رنك و بی اثر شد.

پاریس بعد از جنگ وبعد از اشغال اجنبی روزهای تیره وملال‌انگیزی را طی‌میکرد. شهر نور وروشنائی‌تاریك وخاموش، پاریس مثل بیماری که از مرض مهلك‌وسنگینی نجات یافته و عاجزانه دوره نقاهت را طی میکند خسته و همه مزایای خودراازدست‌داده‌بودجزیك مزیت.پاریس‌خوش گذران و خوش‌خوراك وخوش لباس درمضیقه افتاده بود، همه‌چیز جیره‌بندی و همه‌چیز کمیاب شده بود : الکتریك محدود و غالبا مثل برق تهران قطع میشد، آسانسورها از کار افتاده، بسیاری از هتل‌ها فاقد گرمی، ویترین مغازه‌ها چول و خالی، کفش نبود، لباس نبود گوشت و کره نبود، قند و قهوه وچای نبود - اما درعوض یك چیز بود آزادی بود. همه چیزکم بود ولی آزادی‌فراوان.

برای من این احساس قویتر و عمیق تر وغیر قابل فراموشی بود ، زیرا ازتهران میآمدم ـ ازشهری میآمدم که همه‌چیز بود غیر ازآزادی . من از سر زمین آهور مزدا میآمدم که هجوم اقوام بیگانه آنرا نظلم و قساوت ملون کرده است از آن فلات سربلند و مغروری میآمدم که روزی جلوه‌گاه آزادگی وسرافرازی بود ولی اکنون نطع آزادی وعدالت است زیرا اهریمن استبداد و خود رأیی مهدروشنائی و نور را تاریك وسرزمین آزادگان را دخمهٔ بندگان ساخته است .

آیا برایتان اتفاق‌افتاده است که‌از سالون گرم‌خفه‌ای که دود سیگار و بوی عرق ودهان مردم شما را بحال تهوع انداخته باشد یکمرتبه‌به هوای آزاد وخنك برسید ؛ یا از خیابان های سرسام آورتهران در نیم روزهای تیر و مرداد ، یکمرتبه بیکی از باغهای مصفای سعدآباد ودربند بروید ؟ وقتی که هواپیما برفرودگاه «اورلی» نشست ، من چنین حالی‌را احساس کردم .

پاریس سرزمین آزادی ، آزادی ازهرگونه قیدوبند

اینجا مردم آزادند ، درفکر کردن ، درلباس پوشیدن ، در عقاید سیاسی ومذهبی ، درذوق وسلیقه ، درآمدوشد ، در عشق‌ورزی ورفتن دنبال آرزوهای خود ، در هر چیزی که مخل آزادی دیگری نباشند آزادند .

این آزادی بی‌نظیر حتی مردمان کشورهای آزاد را مست میکند، دیگر چه رسد بکسانی که دروطن خودحق ندارند هر طـور عقلشان مـیرسد فکر و هر طـور دلشان میخواهد رفتار کنند : همه باید مطابق اصل « استرذهباك و ذهابك ومذهبك » عقیده ومشرب وتمایلات سیاسی خودرا مخفی سازند و هر کس بخواهد خوش‌نام ودست نخورده زندگی کند باید قبل از هر چیزی ببیند دیگران چه فکر میکنند و چه سلیقه‌ای دارند .

من بیهوده خیال میکردم آنهائیکه مرارت عبودیت و شکنجه فرمانبرداری را چشیده‌اند بیشتر زیبائی آزادی را درك کرده واز این مساواتی که بدون توجه به‌جنس و ملیت و نـژاد در پاریس مثل اشعه آفتاب میدرخشد لذت میبرند ولی نمیدانستم طول حکومتهای استبداد وتهاجم اقوام

سفاك و وحشی روح آزادگی را در همه کشته و همه ما
را ظالم ومستبدساخته است . ما معنی آزادی را با استبداد
و خودخواهی‌اشتباه کرده‌ایم ازاینرو هر کس آزادی را
برای خود میخواهد و این معنائی جز عبودیت ندارد .
آزاد بودن بدون مراعات آزادی دیگران جز استبداد
و تجاوز بحق سایرین نتجه دیگر نمیدهد . چه خوش گفت
متفکری که نخستین‌وبارزترین‌علامت رشد و بلوغ‌ملتی‌زا این
دانسته که هرفردی‌مراعات‌حقوق‌دیگران‌راوظیفه‌خودبداند.
روزی درهمین‌پاریس‌عده‌ای ازبزرگان ایران درخانهٔ
رشید یاسمی که عازم مراجعت بایران بود جمع بودند .
صحبت از سیاست سیاستمداری در بین بود و انتقاداتی
متوجه وی میساختند که ازجمله آنها حبس بدون مجوز
قانونی وتجاوزبآزادی‌افرادبود . یکی از دیپلماتهای‌ایرانی که
قریب‌نیم قرن عمرخود را دراروپا ودرمهد آزادی‌گذرانیده
بود با یك لهجهٔ لاقیدی و تسامح و اغماض معتقد بود که
«این‌ایرادچندان‌واردنیست‌زیراسلب آزادی‌افرادخلاف مهمی
نیست . در ایران همیشه متداول بوده است . . . »ازافراد

عادی یك مات آزادی هم اینگونه عقاید سر نمیزند دیگر چه رسد به دیپلماتی که سالها در وطن روسو و ولتر و هوگو اقامت کرده است. زیرا مردمان آزاد بعد از هوا وغذا آزادی را ضروری‌ترین شرط زندگی میدانند. سلب آزادی هر حیوانی رابدبخت و معذب میکند دیگرچه‌رسد بانسان بلند همت!

آیا مدیها و پارسی‌هامثل ایرانیان بعد از تسلطعرب وپس از هجوم قبایل‌ترك ومغول ظالم و استبدادعادت‌داشته ومانند امروز «شبهه آکل وماکول» متداول، روح خبث خودخواهی و خود رأیی و تجاوز بر تمام نفوس مستولی، و هرفردی نسبت بمادون ظالم ومستبد ونسبت بمافوق مظلوم و زبون بوده است.

اعتراف باین فرض دردناك است ولی آیـا در ملل سربلند وآزاد، ظالم و مستبد نشو ونما میکند؟ و همان طوریکه‌وجودحکومت‌های استبدادی و دوام سلاطین جائر و مستبد روح مناعت را در نفوس کشته وملتی را به غلامی و ضعف و تحمل‌خواری سوق‌میدهد، از میان مردمی‌هم که

آزادی را دوست میدارند واسارت را برخود روا نمیدارند
نرون ویزید ظاهر نمیشود .

حکومت هر ملتی نمونه‌ای از رشد وبلوغ و قوای عملی و اخلاقی آن ملت‌است اگر درکشوری حکومت‌های مستبده وجائره مستقر شد بدون شبهه علت آن شیوع استبداد وجور درتمام طبقات آن ملت است از همین روی دیموکراسی در ایران قیافه عجیبی پیدا کرده که شبیه دیموکراسی دنیای آزاد نیست ما رژیم مشروطیت را از اروپائیان گرفته و حتی قانون اساسی خودرا ازروی قانون اساسی آنها تدوین کرده‌ایم و ظاهراً اصل آزادی فکر و عقیده وتساوی افراد درمقابل قانون را قبول کرده‌ایم‌ولی چیزی که دراین‌کشور بدبخت‌نیست آزادی‌ومساوات‌است حتی در آغوش احزاب آزادیخواه که چشم دیدن‌همدیگررا ندارند وبجای رقابت وهم‌چشمی درخدمت بخلق (چه‌فائده احزاب مختلف این‌است‌که هرحزبی بخواهدبیشترمفیدبحال عموم باشد ومرامنامه‌ای‌داشته‌باشد که متضمن خیر اجتماعی باشد) درلجن‌مال وتکفیر سیاسی یکدیگر (به‌تقلیدتکفیر

دینی) قیام کرده و از اسناد هیچگونه خیانت و رذالت و قباحتی بهمدیگر امتناع ندارند. در داخله حزب باصل ارعاب و تشدد میخواهند هر نوع اختلاف عقیده‌ای را از بین ببرند و دائماً ما بین آنها نقار و مشاجرات از همین راه پیدا شده، هیچ‌فردی نمی‌تواند فرد دیگر را در اتخاذ فکر و رویه سیاست آزاد ببیند... من چه میگویم؟ درایران هر پدری‌خیال میکند پسرش باید مثل او فکر کند ومثل او رفتار کند و حتی‌تفاوت سن و زمان ومقتضیات آن را هم فراموش میکنند، هر دوستی منوقع است دوست او مثل او لباس بپوشد، همان غذاهائی را که او دوست میدارد دوست بدارد، وگرنه رفیق درستی نیست.

درنظر ما که باستبداد عادت‌کرده‌ایم‌جمله «یا مرك یا آزادی» که برای بسیاری از ملل اروپای غربی وشمالی یك حقیقت غیرقابل تردید است و راستی برای آنها زندگی دردل اسارت وبندگی ارزشی ندارد مفهوم صحیحی ندارد. غالباً مردم کسی را که آزادی خود را دوست داشته و بهیچ قیمتی طوق رقیت را بر گردن خود نه پسندیده یا

مناعت و عزت نفس . او را از تحمل خواری و بندگی مانع شده وافزون طلبی را ازراه آزادگی و سربلند دور انداخته است کم تدبیر و کم عقل دانسته اند .

. جستن از یك همچو محیطی ، آزاد شدن از جور و مراقبت حکومتی که یك پیر مرد جاه‌طلب تملق دوست بر رأس آن قرار گرفته و جوان مصروعی که حقاً بایستی موضوع مطالعه روانشناسی چون فروید قرار گیرد چرخهای آنرا میچرخاند ، بیرون رفتن ازمحیطی که تب سیاست هوای آنرا مسموم و هذیان مغزهای علیلی بعنوان عقاید سیاسی گوش را کر و سر را مصدع کرده است و افتادن به پاریس ، به شهری که کسی را بـا کسی کاری نیست ، لذت رهائی از رنج کابوس وحشتناك را بآدم میدهد . اینجا آزادی است . آزادی مطلق ، آزادی سیاسی واخلاقی ، آزادی که در شهر دیگر و جای دیگر نظیر ندارد ، حتی مردم بسر و شکل و لباس عجیب و غریب فلان سیاهی یا مراکشی یاچینی بانظر تعجب هم نگاه نمیکنند و هر فردی برای سایرین این حق را قائل است که هرچـه دنشان میخواهد بپوشند و

هرچه می‌پسندند بنوشند و هر رفتاری را خوششان میآید بکنند ، و نه تنها برضد مخالفین ذوق و سلیقه خود کینه‌ای و ایرادی ندارند ، بلکه این امر را طبیعی داسته ، حتی توجهی نیز به آن نمیکنند و فقط یك وقت فرد سر را بلند کرده و روح سرکشی و مقاومت در وی بیدار میشودو آن هنگامی است که بحقوق وی تجاوزی روی دهد .

اینکه کسی مزاجم انسان نباشد ، بآدم نگاه نکنند، رفتار وحرکات اورا تحت مراقبت قرار ندهند ، بسخنان وی در کوچه ورستوران وکافه گوش ندهند ، اورا بحال خود بگذارند به هیچیك از اعمال شما که مخالف آزادی دیگران نباشد حاشیه و عایقی نچسبانید ، و خلاصه کاری بکار شما نداشته باشند ، این نعمت بسیار بزرگی است که در پاریس بحد اکثر موجود است ، ولی با این مزیت که آدم خودرا آنجا غریب و بیگانه نمی‌بیند ، یعنی در رفتار مردم این شهر چیزی که بشما بفهماند که آنها را بیگانه میدانند وبنابراین بنظر دیگری بشما نگاه میکنند و رفتار خاصی با شما دارند موجود نیست .

پاریس

من باین «پنج هزار هکتار زمینی که بیش از هر نقطه دیگر جهان در آنجا فکر کرده و سخن گفته و نوشته‌اند، باین چهارسوی کره زمین که آزادی و هوش و ظرافت بیشتر از هر جا تجلی داشته و بازشتی واستبداد و دوروئی شدیدتر جنگیده‌اند» (۱) نگاه کرده و سرگرم این تخیلات بودم که قیافه خندان وشیطان و بذله‌گوی سهراب از پله‌های تراس پیدا شد. از دور اشاره ملعنت آمیزی بطرف دو خانم پاریسی که هنوز گرم صحبت بودند نمود آفتاب هنوز غروب نکرده بود زیرا شب های تابستان خیلی دیر، بعد از ساعت نه آفتاب غروب میکند ولی از درخشندگی آن کاسته و لمعان آن آتشین شده بود قبه انوالید هنوز میدرخشید، اما صفه کاخ شایو کم کم خلوت شده، مردهندی با زن وزین وسیمین خود وسیاحین دیگری که بعد از آنها آمده بودند نیز رفته بودند. اما دو زن پاریسی هنوز گرم صحبت بودند آنکه جوانتر وزیباتر بنظر میرسید با حرارت والتهاب حرف میزد، دائماً از نوك مژه‌هایش نور آبی، مثل لاجورد سیالی که در روزهای آفتابی پائیز روی آبهای

(۱) ژان ژیرادو Jean Giradoux

بوسفور مثلاً لا است جاری بود. آن دیگری که مادر کودک توی کالسکه بود با دقت گوش میداد و به تناوب در دیدگانش انفعالات گوناگون: وحشت، نگرانی، دلسوزی، نفرت وخشم عبور میکرد. موهای طلائی آنها در زیر اشعه غروب خوشرنگ تر، اندام آنها با برش لباس کشیده تر و خوش تراش تر - هر دو کاملا تیپ دخترهای پاریسی، پر حرف و پرهیجان، نوری بگرمی آفتاب اردی بهشت تهران درچشمانشان میدرخشید ومثل آن بود که از بهشت فرار کرده وبه پاریس پناه آورده‌اند. معلوم نبود این دختر بیست ویك یا بیست و دوساله درچشمان خود چه حیله‌ای بکاربرده است که مثل دو نورافکن، فروغ آبی از آن میجهد وگاهی که باچشمان من مصادف میشد بیاد بعضی چشمه سارهائی میافتادم که در سایه کوهی جاریست ولی انعکاس آسمان و آفتاب دوردست آبهای آنرا زلال‌تر ومینائی‌تر کرده، و از تماشای آن تشنگی انسان آرام میشود. بازوهای نیم‌لخت خودرا دائماً حرکت داده وبدرجه‌ای این حرکت موزون و نرم و موجدار بود که آدم خیال میکرد مثل رقصی که باید با آهنگ موسیقی

توام باشد مشق کرده است .

زنهای پاریس قشنگترین زنهای جهان نیستند ، در بعضی ممالك مانند اتازونی بواسطه اختلاط نژادها شاید زنان زیبا بیشتر از پاریس باشند ولی در مخیله مردم پاریس طور دیگر مصور است که احیاناً باعث اظهارات عجیب و خوشمزه‌ای میشود : شبی دریکی از «واریته» های پاریس بودیم که ذوق وقریحه فرانسوی انواع رقص ها ونمایشها ولباسها و دکورها آفریده بود ، دربین نمایش دهندگان یکعده زن جوان بودند که از حیث تناسب اندام وموزونی حرکات وچابکی رفتار قابل ستایش و خفت اطوار آنها به آنها یك قیافه دیری و شبحی میداد .

آقائی که تازه به پاریس آمده بود رورا بمیزبان که که از دوستداران پاریس است کرده و گفت : « من از پاریس شما چیزی نفهمیدم » او پرسید «چه چیز میخواستید فهمید» گفت « پاریس اشتهار عجیبی بداشتن زنهای زیبا داشت» این در آمد طرف را قدری از جا در برده گفت : «شما منتظر بودید ازدم فرودگاه « اورلی » تا هتل « اسکریب »

در دو طرف خیابان خانم تاج‌السلطنه در حـال جوانی صف کشیده باشند و منتظر قدوم آقا ؛ » دیگری بطعنه گفت « آقا منتظر نبودند در پاریس زن پیر و زشت و متوسط ببینند، همه باید متحدالشکل ، مثل نقاشی‌های زمان فتحعلی‌شاه چشم و ابرو و دهان و کمر وقامت زیبا داشته باشند . »

حقیقت قضیه این است که خصوصیت و کیفیات و آن چیزی که خواجه با همه قدرت بیانش نتوانسته است برای آن تعبیری پیدا کند و ناگزیر گفته است : « بنده طلعت آنیم که آنی دارد » این آنیت واین مزیتی که از یکدسته صفات وخصوصیات کوچك کوچك ترکیب میشود. ومعمولاً مردمان متوسط نمیتوانند آنرا بفهمند ، درزن فرانسوی بحد وافر هست: درچشمان آنها ونگاهشان، در تبسم آنها وخنده‌شان، در سلیقه لباس‌پوشیدن و تفنن خوراکشان ، در غالب‌اطوار آنها عشق، ولع به‌زندگانی، اصرار به تمتع ازحیات، نشاط وزیرپا انداختن هموم وناملایمات زندگی احساس میشود .

زن پاریسی یك چیز دارد که اورا ازسایر زنها ممتاز میکند و آن اینست که بیش از سایر زنها «زن» است.تمام

آنچیزهائی که مرد برای زن تصور میکند و می پسندد: رقت، حساسیت، نرمی، انعطاف لطافت و ظرافت تا سرحد ضعف و عجز وقابل‌انکسار بودن ـ همه را دارد. علاوه در یك چیز برتمام زن‌های دنیا امتیاز دارد و آن آزادی و صراحت و دور بودن از ریا و دروغی است که‌در جنس‌زن‌مخصوصاًزنان کشورهای‌شرقی طبیعی‌وفراوان‌است.

من گاهی باین دریای خانه که از عشق واحساس و حوادث واز هنر وذوق لبریز است، باین شهرعظیمی که‌نه در گذشته و نه در حال نظیر ندارد نگاه میکردم، وگاهی بصاحب این دو نور افکن مینائی که بیخیال و مثل‌یك بچه زیبائی حرف میزد و بدون انقطاع حرف میزد. با حرکت بازوهای ظریف وبالا بردن‌ابرو و بازو بسته شدن این‌دهانی که آدم خیال‌میکند تمام جوانی و حیات و جاذبه‌جنسی‌در آن‌جمع شده است. یك نوع موسیقی دائمی ایجاد مینمود موهای او از شعله آفتاب غروب پریده رنگتر بود و مثل یك تاج طلائی پیشانی چون بامداد اورا زینت میداد، همه اینها او را مطبوع و زیبا و مانند یك شراب کهنه‌و نشاط

بخشی آرزو انگیز میکرد .

مثل اینکه آن زن دیگر خیال مرا درچشم‌های من خواند و برق یك تبسم پرمعنائی در چشمانش درخشید ، اینکه میگویم «درچشمانش» برای اینست که حقیقتاً لبهای اوتبسم نمیکرد ، این تبسم پرمعنائی که پراز شفقت و نوازش نسبت بدخترمصاحب خود بود و درعین حال مرا بستایش یك همچو موجودی محق میدانست ، ازچشمان‌او رد شد ومثل این بود که میگفت : «اگر این دختر نگاه های پر ازستایش ترا نمیفهمد ، برای این است که طفل است ، بهمین دلیل حوادث مزاحم زندگی طوری اورا بخود مشغول کرده‌است که مجال توجه بعالم خارج ندارد . » نگاه زنهای پاریس با آدم حرف میزند ، هیچ جای‌دیگر، زنها نگاهی بدین‌فصاحت وگویائی ندارند .

سهراب بهمین مناسبت گفت « امروز پیشآمد مضحکی برای من روی داد که یکمرتبه خودرا در تهران دیدم : در خیابان کارنو که معمولا خیلی خلوت است باخانم (ج.) مصادف شدم ازدورمرا دید ومن منتظر بودم همینکه نزدیك وی رسیدم

رسم ادب بجای آورم، ولی او اصرار داشت که خود را به ندیدن بزند. آیا میترسید اگر نگاهش بمن بیفتد سلام نکنم و باو برخورد ، یا اگر من سلام نکنم او مجبور شود سلام کند و این خفتی است برای او . یا چنانکه رسم است زن باید تبسم یا لااقل نگاه آشنائی بمرد بیندازد که اورا ملزم بتکریم و تواضع کند و میترسیده است این عمل شبهه‌ای برانگیزد ، آنهم درپاریس ..» دراینجا سهراب از آن خنده‌های شیطانی و مسخره آمیز کرد ، برای اینکه خانم (ج) ازحیث زیبائی خیلی متوسط و بلکه مایل بزشتی است .

من گفتم « هیچکدام از اینها نیست . زنان ایرانی چون تازه از زیر حجاب بیرون آمده‌اند هنوز یك نوع رودربایستی وحجبی دارند که گاهی باتبختر و تکبر مخلوط میگردد، مخصوصاً اگر قدری زشت باشند که یك تعقید روحی دیگری که آنرا «رنج حقارت» میتوان نامید بر آن اضافه میشود .

سهراب عقیده داشت که محرك این رفتار که خیلی در تهران شایع است توقع زیاد زنهاست آنها دلشان میخواهد از هیچ حیث خود را باآشنائی نزنند !؟ آدم خیال کند خانم

بدرجه‌ای بخودمشغول و بقدری نجیب وعفیف و بحدی منیع و دور ازعوالم است که بغیر ازشوهر خود کسی دیگر، حتی دیوررا هم نمی‌بینند ومرد باید با شتاب و تواضع وتظاهر آنها را ازاین عدم توجه و التفات مصنوعی درآورد .

راستی هم در زنهـای تهران یك احتیاج مبرمی ، هم بخود ستائی وخودنمائی و هم باظهار عفت بموقع و بیموقع موجود است و انسان نمیتواند به علت آن پی ببرد که چه ضرورتی آنهـا را باین تظاهر و ریـا میکشاند و این ، حکایت زنی که در جعبه شوهر خودرا بازکرده و از آن برای بچه ها که دلشان لبو میخواست پول برداشت ولی بآنها سفارش اکید کـرد که پـدرشان نگویند که مـادر از جعبه‌اش پولی برداشته و لبوئی خریده است وای همینکه پدر بچه‌ها بخانه آمدیکی از فرزندان فریاد زد « آقاجان، مامی از جعبه شما پول برنداشت و لبوئی نخرید » بخاطر انسان میاورد . سهراب معتقد بودچون هنر وکمال دیگری ندارند ناچارند این متاع‌را عرضه بدارند و من عقیده‌داشتم تحکم و استبداد و حسادت مرد ایرانی که زن را حتی در

جوال سیاه انداخته و او را مملوك خود قرار داده است این نقطه ضعیف را در زن ایرانی بارزتر و حساس تر ساخته است . . . ؟

در هر صورت من و سهراب در این متفق‌بودیم که چشمان زنهای تهران زیبا و زیباتر از چشمان زنان پاریسی است ولی نگاهشان گنگ ، برق آشنائی ، لمعان یك روح ساده وانعکاس آنچه از درونشان میگذرد در آن خاموش است . وغالب از همین نگاه خاموش و گنگ هم در مجالس دریغ دارند .

قرون متمادی اسارت و کنج خانه نشستن ، جزو مستملکات مرد بودن و در صحنه زندگانی نقش جاریه را بازی کردن ، بآنها این حالت را ، حالت اینکه مستقل نباشند و از خود احساس و اراده‌ای نداشته باشند و فقط متعلقه مردی باشند ، داده است

خوشمزه اینکه نیم ساعت قبل همین‌خانم«معما» که تربیت‌شده‌وکتاب‌خوانده و زندگی کرده و « پاریس دیده » است تفاوت‌میان‌زنهای‌ایران‌وزنهای فرانسه را ازمن میپرسید

و البته منتظر بود که مثل تمام هموطنانی که درخارج یك مرتبه درد وطن آنهارامیگیرد و همه چیز کشورخودرابهتراز همه چیز خارج میدانند ، من هم زبان بمدح و ستایش زنهای ایران و تقبیح وتحقیر زنان فرانسه بگشایم .

اگر تصنع و ظاهرسازی را جزء فضائل ومزایای زن بدانیم ، البته زن ایرانی برزن فرانسوی مرجح است . اما بآنخانم باین صراحت جواب نداده و گفتم : من خیال میکنم زنهای پاریسی بیشتر زن باشند » خانم با تحاشی و انکار گفت : « خود مرد های فرنگی غیر از این میگویند و معتقدند در زنهای شرقی ، مخصوصاً زنهای ایرانی ، خیلی « زنیت » بیشتراست . »

من بالهجه شوخی گفتم : شاید علتش این است که از باطن شما اطلاع ندارند . بعلاوه در ذهن آنها ، چه بواسطه الف لیل ، چه بواسطه « پیرلوتی » و « کاود فارو » وحود زنهای شرقی با افسانه‌های مربوط به حرم و زنهای دور از معاشرت و دسترس مرد مخلوط شده وگاهی که بیك یا چند زن شرقی مربوط میشوند که فرانسه حرف میزنند

مثل واحه سبزی که درمیان بیابان سوزانی انسانرا بیشتر مفتون‌میکند، برای آنها قدر و قیمت دیگری قائل‌میشوند .

«ثانیاً اروپائیان مردمان مؤدبی هستند و مجبورند وقتی یك خانم ایرانی از آنها میپرسد زنهای‌ایران‌راچگونه یافتید بگویند «گل سرسبد آفرینش و بهترین زنهای دنیا . »

« ثانیاً آنها ظاهرسازی‌ودروغ‌های‌شمارا‌حمل‌برحقیقت میکنند ودیگر نمیدانند چقدر درشما قوهٔ محاسبه وجمع و خرج قویست و چقدر از سادگی وطبیعی دور و به تصنع آلوده‌اید . »

البته ظاهرسازی همه‌جای دنیا هست ، یعنی قسمت مهمی از آداب معاشرت ، تصنع وظاهرسازی است . اما کار زن‌های ما از حد ترخص‌ریا وحدنصاب دروغ که‌معمولا اسم آنرا ادب و حسن‌سلوك وحسن معاشرت میگذارند گذشته است . بعضی اوقات اصلا زن ایرانی خودش نیست ، بکلی معکوس آنچه هست خودرا نشان میدهد .

زن فرانسوی درجلب مرد وتسلط براوهنر و صنعت بکار میبرد و زن ایـرانی سیاست و تجارت و جمع وخرج

زن فرانسوی وقتی احساس کند مردی او را دوست میدارد بخویشتن میبالد، ولی زن ایرانی بلافاصله جقه چوبی را بسر زده و بر تخت استبداد و تفرعن می نشیند .

زن فرانسوی اگر از مردی خوشش بیاید، بشکل زیبا ومعقولی که مخالف عزت نفس وی نباشد ، این احساس خود را میگذارد طرف مقابل ببیند یاحدس بزند وزن ایرانی غالباً ازمردی که خوشش می آید، اظهار تنفر میکند برای اینکه کسی نفهمد! واین اظهار تنفر یااجتناب یابی اعتنائی، گاهی بدرجه ایست که طرف مقابل یعنی شخصی را که مورد نظر است رم داده و ازمیدان درمیکند .

زن فرانسوی اگر مردی را دوست بدارد در راه او فداکاری هم میکند . نمیخواهم از نوع فداکاری «دام او کاملیا» سخن گویم ، چه خواهند گفت افسانه است ، درصورتی که افسانه نیست . زیـرا غالب افسانه های ملل از روی نوع احساس وفکر و عادت خود آنها گرده برداری شده است. خیر، سخن از این نـوع فـداکاری در بین نیست ، ولی زن فرانسه مراعات کار وحوائج ومقتضیات زندگانی طرف مقابل را هم

میکنند، درصورتیکه زنهای ایرانی وقتی پا از دائره تحفظ وتستر واحتشام بیرون گذاشته وبمردی عشق ورزیدند، بحدی سماجت بخرج میدهند که رسوائـی بار آورده وعشق آنها با خودخواهی وخودپسندی وحسدات توأم است.

استقلال فکر واستقلال رأی درروح زن ایرانی بشکل استبداد وتحمیل فکر خود برمرد ظاهر میشود ونرمی اخلاق یاسازگاری قیافه اطاعت وعبودیت بخود میگیرد .



صفه کاخ شایو دیگر خلوت شده وصحبت خانمهای پاریسی ازجوش وخروش افتاده بود برای اینکه ساعت نزدیك هشت وخانمها مهیای حرکت بودند، افسوس این دو پرورژکتور نور آبی با این قامت نازك قابل انعطاف پس ازچند لحظه میان چهار ملیون نفوس پاریس از نظر ناپدید خواهد شد . این شهرهای بزرگ مانند دریا وخیلی مشکل است آدم کسی راکه برحسب اتفاق دیده باشد دوباره پیدا کند .

سهراب پس از اطلاع ازاین خیال مـن گفت « دلت میخواهد امشب با این لعبت‌های پاریسی شام بخوری ؟ »

از سادگی یاگستاخی آرزوی او تعجب کرده، گفتم «مگر عقلت را تیرگی گرفته است: زنانی باین زیبائی، آنهم با این سر و وضع معقول و نجیب را بجای شاهدان بازاری گرفته ای! «گفت «نه، اینها زنان هرجائی نیستند، یا آرتیست یا مانکن هستند ولی سهولت اخلاق پاریسیان و تمایلی که بانس والفت دارند مرا امیدوار میکنند.»

دراین وقت دو طناز پاریسی از نزدیکی ما میگذشتند. سهراب خیلی جدی کلاه را برداشته و باکمال ادب سلامی کرده، سپس بانهایت سادگی گفت اجازه میدهید از شما چیزی بپرسم «خانمها با بشاشت ولهجه تشویق آمیز گفتند «البته» سهراب برج ایفل را نشان داده گفت «این چیست؟»

من بخود فشار میاوردم که از این سئوال و از قیافه حیرت‌زده‌ای که دختران پیدا کرده بودند نخندم و چیزیکه مرا بضبط خنده‌ام کمك کرد چشمهای آبی دختر پاریسی بود که بواسطه تعجب گشاده‌تر واز نزدیك مثل دو بر که شفاف و آرام شده بود که سایه مژهای دراز او بشکل سحر آمیزی و مایك دنیا صفا و زیبائی در آنها منعکس گشته بود. آن

دیگری پس از اندکی تردید تبسم بامعنائی کرده و گفت «این برج ایفل است» رفیق من پرسید «برای چه آنرا ساخته‌اند.»

حیرت خانمها بیشتر شده و نمیدانستند چه جواب بدهند. آیا ما آنها را دست انداختیم یا حقیقتاً غریب و این اندازه بی‌اطلاعیم که نمیدانیم این هیکل پولادین را برای چه ساخته‌اند، چه موجبی ایفل را باین فکر انداخت، مقصد عقلائی آن که دولت وهیئت مدیره نمایشگاه را در ۱۸۸۹ به قبول آن کشانید چه بود؛ این هیولای عجیب که امروز سمبول شهر پاریس شده است درهنگام پیدایش مواجه با مخالفت ها و انتقادات و نفرت های شدیدی که تا هنوز هم تمام نشده گردید. مردمان با ذوق و جمال شناس که بزیبائی پاریس وگذشته آن، ومخصوصاً بـه ممیزات و صفات خاصه آن اهمیت میدهند ناراضی هستند که برج ایفل درردیف نوتردام وکلیساهای کهنه وزیبا، یا اقلا در ردیف طاق نصرت در آمده و از مشخصات پاریس محسوب شود.

رفیق ما نگذاشت این سکوت حیرت آمیز زیاد طول کشد و خانمها در خجلت و رودربایستی بمانند و سئوال

مضحک دیگری کرد که « رستوران خوب کجاست ؟ »
و برای ذکر دلیل بی اطلاعی خود گفت « ما دو سه ساعت
بیشتر نیست .بپاریس رسیده‌ایم و غیر از هتل جرج پنجم که
در آنجامنزل گرفته‌ایم (درصورتیکه نه‌من درهتل جرج پنجم بودم
نه او) وباینجا نزدیك است جای دیگری را بلد نیستیم » با این
حرامزادگی هم میخواست خود را غریب و سزاوار شفقت و
لطف پاریسی‌ها که بشهر خود وبه‌راهنمائی غریبان علاقمندند
قرارداده باشد و هم از ذکر اسم یکی ازهتل های درجه اول
خود ومرا مردمان متشخص معرفی کرده باشد وهم اشخاص
ساده بیدست وپا و مستحق حمایت و راهنمائی؛ دیگراهمیتی
نمیداد باینکه ممکن است آنها تعجب کنند که چگونه کسانیکه
درهتل جرج پنجم منزل گرفته‌اند برج ایفل را نمیشناسند
و رستورانی بلدنیستند راستی هم خانمها متوجه این تناقض
نشده و باکمال سادگی میخواستند آدرس رستوران باین
مردحقه بازی که وجب بوجب پاریس را بهتر ازخود آنها بلداست
بدهند و او خودرا به ... زده گفت « این نشانیها که شما
بما میدهید برای ما که یك کوچه پاریس را بلدنیستیم بیفائده

است ، ما ازمهمان نوازی پاریسیان خیلی درامریکا شنیده‌ایم و
امشب شب اولی است که درپاریس هستیم، آیا نمیتوانیم از
ادب وخوبی شما استفاده کرده و امشب بما این افتخار را
بدهید که باما شام خورده و ضمناً مارا بشهر قشنگ خود
و زندگانی شبانه آن آشنا کنید . . . .

همینکه خانمها خواستند تحاشی واستنکاف کنند گفت
«شام خوردن با ما برای شماهیچگونه تعهد والزامی نمیآورد،
دراثناء شام مارا بزیبائیها ، مؤسسات وخصائص شهرمعروف
خود راهنمائی کرده ، پس ازشام اگردلتان خواست ودیدید
مردمان بدی نیستیم باما به‌تئاتر یا کاباره‌ای بیائید و الا
آزادید از ما جدا شوید . ما نمیخواهیم مثل سایر سیاحین
باکتاب گید یا بوسیله مؤسساتی امثال کوک پاریس را ببینیم
برای ماموجب مباهات است که با دو خانم پاریسی‌ازموزها،
تئاترها ، عمارات و اطراف زیبای پاریس دیدن کنیم ... »

سهراب مثل گرامافونی کـه کوك کرده باشند این
مطالب را پشت سرهم میگفت و فرصت اینکه اینها رد کنند
نمیداد زیـرا میدانست زنهای پـاریس برای بـیرون شام

خوردن ، تئاتر و کاباره‌رفتن، گردش و خوشگذرانی کردن بی‌اختیار ندواین قضایا را هم خیلی بشکل طبیعی مثل اینکه یك پیشنهادخیلی‌ساده و بچگانه است‌ومنتهی به‌هیچ چیزی‌جز همان‌شام‌و ناهارخوردن‌و گردش کردن‌نیست وابدا قصدخاصی محرك وی نمیباشد و مرد خراج و خوشگذرانیست که همین‌امروز از آمریکا وارد شده و تا یك هفته دیگر هم خواهد رفت بنا بر این برای یك دختر پاریسی فرصت مناسبی است که با او دوستی کند میگفت و در این بیانات که من نمیتوانم و لزومی هم ندارد تکرار کنم با چرب‌زبانی‌مرغوبات‌میچیده ومجال‌نفس کشیدن‌بآنها نمیداد .

خانم صاحب بچه همینکه‌مجالی‌یافت باکمال مهربانی که اورا ده‌برابر زیبا و محبوب میکرد کالسکه بچه خود را نشان داد و با خنده طنازی گفت : « من چطور میتوانم با این آقا برستوران بیایم اما سیمون میتواند دعوت شما را قبول کند »

دختر زیبای پاریسی خواست شروع باستنکاف کند ، ولی من نگذاشتم استنکاف او از گفتن کلمه «اما» تجاوز

کند . از غریب نوازی و مهمانداری پاریسیها حرف زده،از ادب و توجه و عواطف زنان پاریسی صحبت کرده و با نگاه از آن خانم استمداد کردم ، او هم مرا تأیید کردو بطور تحکم ، البته تحکم دوستانه‌ای که قبولش برای سیمون الزام آور بود روی باو کرده و گفت : «مخصوصاً بعد از این چیزهائی که برای من گفتی حتما لازم است همراه آقایان بروی وقدری خودرامنصرف کنی» بعد رورا بمن که بنظر او مردی جدی‌تر ازسهراب میامدم (زیرا نیم ساعت پیشتر بوسیله نگاه باهم آشنا شده بودیم وعلاوه مثل سهراب حرافی وزبان آوری نکرده بودم ودیگر آنکه ستایش مرا نسبت بدوست خود درچشمانم خوانده بود) کرد وگفت :«سیمون غصه دارد امیدوارم درمصاحبت شما اندوهش رفع شود ولی پیش از نصف شب اورا بخانه بفرستید بـرای اینکه مانکن است و بایدساعت ۹ بامداد سرکارخود حاضر باشد .»

بامید رسیدن تاکسی وبـرای اینکه تصمیم بگیریم کجـا برویم سیمون را در میـان خود گرفته و از خیابان پرزیدان و پلسن سرازیر شدیم ، سیمون از نزدیک چیزی از

دست نمیداد . بلکه بهتر میشد زیرا حساسیت شدید سراپای اورا پر از حرکت و ارتعاش و حیات کرده ، او را لطیف تر ، رقیق ، تاثرپذیرتر و خلاصه بیشتر زن نشان میداد . از دور سیمون به عـروسك هـای پشت ویترین میماند ولی از نزدیك به جنس گیاه و خانواده نباتات نزدیك تر بود تا حیوان . در مصر وفلسطین و سوریه درخت کوچکی هست که درمیان برگهای سبزوشاداب خود گل سرخ شفاف و برافروخته‌ای دارد . نمیدانم چرا عربها آنرا «بنت القونسول» یعنی دخترکونسول مینامند . آیا اولین مرتبه اورا در باغچه یکی ازکونسلگریهای فرنگی که دختر زیبائی داشته است دیده‌اند یا علت دیگر دارد ؟ درهرصورت سیمون مرا بیاد این درخت حساس که از وزش باد سراپای آن لرزان وپر از حرکت وتمایل میشود میانداخت خیارهای نوبر اواسط فـروردین را بخاطر دارید که یا ازگلخانه و یا از مناطق گرمسیر به بازارتهران آورده ومیوه‌فروشان با چه‌تشریفات آنـرا لابلای بـرگ‌هـای سبز گذاشته وبه چه‌قیمت گرانی بمردمان شکم پرست ومتفنن میفروشند و وقتی آدم آنها را

خریده برای کسی هدیه یا بخانه خود میبرد طاقت نیاررده و یك دانه از آنهارا بدون نمك و بدون پوست کندن در دهان گذاشته ، مثل بچه ها میجود و دهان و دماغ او از طراوت و بوی بهار پر میشود ؟ سیمون یك همچو هوس نامعقول بچگانه در آدم ایجاد میکرد بااین تفاوت که ازاین دختر زیبای پاریسی حرارت زندگی وعشق ساطع بود و اطراف خودرا گرم و پراز نشاط میکرد .

رفیق من که تا یك لحظه قبل رستورانی نمیشناخت برای اینکه مرا و خودرا خوشگذران و دست و دل باز نشان دهد پیشنهاد کرد که اورا ببریم «ماکزیم» . سیمون یا متوجه این نیت نشد و یا بروی خود نیاورد ، در هرصورت ازاین پیشنهاد نه خیره شد و نه خوشحال و نه هم آنرا تحقیر ورد کرد ، بلکه خیلی طبیعی وساده گفت « البته برای شما که از آمریکا آمده اید شاید واجب باشد شامی در ماکزیم بخورید زیرا میگویند انگلیسیها و آمریکائیها شام خوردن درماکزیم را مثل صعود برج ایفل ورفتن به موزه اوور و دیدن ورسایل ازضروریات سفرپاریس میدانند ولی امشب

مـرا از رفتن باین گونه رستورانهـای درجه اول و آلامـد خارجیان معاف کنید زیرا سر و وضع فعلی من برای این قبیل محافل مناسب نیست . »

سیمون بنظر خیلی معقول تر و پخته‌تر از دختران هوسناك پاریسی میآمد که غالباً شیفته رفتن جاهای شیك ومراکز آمدوشد خارجیانند . طرز حرف زدن ، بینی نوك بهوای او ، باریکی اغراق آمیز کمر او ، سادگی رفتار و طبیعت رؤف و ملایم وسازگار او وخلاصه خصوصیت وکلیه صفات زنانگی که از سراپای او وهمه حرکاتش ساطع بود بزودی حس علاقه‌ای در ما ایجاد کرد ـ همان حسی که انسان نسبت بیك چیز نفیس و ظریف تازه خریده دارد و دائماً دست و دلش میلرزد که مبادا آسیبی و خراشی بدان برسد ـ ازاینرو خاطر اورا مطمئن ساختیم که پاریس را نمیشناسیم ومیخواهیم بزندگانی حقیقی آن آشنا شویم ، خوراك فرانسوی بخوریم، آزادی ولاقیدی پاریس را استنشاق کنیم ، بجاهائی برویم که نکهت ذوق وخوش مشربی فرانسوی از آن برخیزد.»

سیمون از این حرف شکفته وخوشحال . شد و مثل

بچه‌ها فریاد زد « پس برویم « گرونـوی » . بعد رویش را برفیقم کرده وگفت «اماسفره‌های کتان سفید و گیلاس های بلور وپیشخدمت های خوش لباس ومؤدب وشرابهای گران ماکزیم را آنجا نخواهید دید . آنجا خیلی خودمانی است ومثل مراکز اگزیستانسیالیستها (۱) از آزادی و بی تکلفی میدرخشد وخوراکهای لذیذخوب‌دارد مخصوصاًقورباغه را مثل پروانس وگاوورا مانند بورگونی وبهترین خروس‌شراب بزرا تهیه میکنند ... »

. سیمون مثل تمام فرانسویان دله وخوش خوراك بود ، در شرح انـواع غذا وشیرینی ومشروب داد سخن میداد . خوشبختانه نزدیکیهای‌موزه گیمه یك تاکسی خالی که‌بطرف «آخور» میرفت‌وراهش‌بامایکی‌بود دررسید ومارا باًاطراف رودخانه، بمیدان‌سن‌میشل وازآنجابکوچه‌تنگ «سن‌اندره

(۱) اگزیستانسیالیزم نظریه‌فلسفی نویسنده معاصر ومعروف فرانسه ژان پل سارتر است . تابعین آن که یك جنبهٔ درویش مشربی و بی‌اعتنائی به رسوم وآداب دارند درقهوه‌خانه‌های‌اطراف کلیسای سن‌ژرمن درپره مجتمع میشدند . رفته‌رفته محلاتی بعنوان آنها درهمان‌حوالی‌درست شده که خیلی آلامد ومرکز آمدوشد خوشگذرانان پاریس است .

ده‌زار » برده و برسر کوچهٔ تنگ‌تری نگاه داشت که ازمحله های‌قدیمی‌پاریس و رستوران معهود در آن کوچه و درطبقهٔ پائین یك خانهٔ کهنه بدترکیب قرار داشت . دیباچه خیلی تشویق آمیز نبودوانسان‌رارم‌میدادزیرا به کمینگاه‌وخانه‌های مشکوکی که‌از داستانهای اژن‌سو و میشل زواگو خوانده بودیم بیشترشباهت داشت تا به پاریس قرن‌بیستم. ولی‌وقتی واردشده ودیدیم که دراین رستوران‌شبیه‌اوتاق‌دهاتیان جای سوزن انداختن نیست وحتی در وسط میز ها نیز مشتریان ایستاده منتظر خالی‌شدن جاهستندنگرانی‌برطرف‌واطمینان حاصل شد که جای‌مرغوبی است .

همانطورکه سیمون گفته بود از اماکنی‌است که در پاریس‌زیاددیده‌میشودودرشهرهای‌دیگرنظیرآنرا نمیشودپیدا کرد.مزایا ومحسنات‌این‌محلات‌حواشی وتشریفات‌یاچیزهای لوکس ومجالل آن نیست . چیز مهم آنهایك محیط گرم و خودمانی وخالی از هرگونه رودربایستی است . تمام مردم محل اینست که باهم آشنا وبلکه دوستند ، رفتارشان‌باسبك روحی وخوش مشربی توأم ، از حرکات وسکناتشان شائبه

تکبر وتبختر و بدجنسی وتحقیر یکدیگر برداشته‌شده و یك نوع صفا وراحتی درفضای آن موج‌میزند بوتوصیفی‌راکه‌هاتف اصفهانی‌از« دیرمغان » میکند بیاد انسان میآورد (۱) دراین رستوران برسریك میز چندین دسته متفرق‌می‌نشینند و غذا میخورند ، ومثل دوستان قدیمی با هم رفتار میکنند . برای تازه واردین مخصوصاً اگر زن‌زیبائی باشدظرافت‌ها ومتلك ها درحدود آداب ونزاکت ازاطراف رستوران‌بلند میشود. خود رستوران مرکب سه از اوتاق دراز بدترکیب بود که به سقف‌ودیوارهای آن پیاز وسیر وظرف‌های عجیب وغریب آویخته بودند ولی غذایش همانطوریکه‌سیمون میگفت از لذیذترین و خوشمزه‌ترین غذاهای پاریسی بود مخصوصاً

(۱) بندسوم ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی که‌ازشاهکارهای ادبیات فارسی است .

دوش رفتم‌بکوی باده‌فروش ز آتش عشق‌دل بجوش وخروش
محفلی نغز دیــدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده‌خواران نشسته دوش‌بدوش
پیر در صدر ومیکشان گردش پاره‌ای مست وپاره‌ای‌مدهوش
سینه بی کینه و درون خالی دل پر ازگفتگو و لب خاموش
سخن این بآن هنیئاً لك پاسخ آن بدان‌که بادت‌نوش .

قوورباغهٔ آن که درکمتر رستورانی بآن خوبی تهیه میکردند

وقتی داشتیم شام میخوردیم سهراب گفت اگر دیشب فرخنده خانم گذاشته بودمیخواستم پس ازشام شمارابکا باره‌ای که مثل این رستوران محیط گرم وصمیمی داشت ببرم . مقایسه میان فرخنده‌خانم و سیمون مارا خیلی بخنده انداخت زیرا شب گذشته سهراب خیال داشت شام بسیارتشریفاتی در (پره کاتلن) درجنگل بولونی بدهد و بعد هـم مارا یا بکاباره‌ای یا به تماشاخانه‌ای ببردولی فرخنده‌خانم که تازه چند روز است با شوهر خود بپاریس تشریف آورده‌اند ، مثل کسیکه تمام زوایات پاریس را می‌شناسد ، گفت من رستوران‌خیلی‌خوب میشناسم و پیشنهادمی‌کنم برویم «کایزه»شام بخوریم و بعد هم برویم «تیرول» . من طاقت نیاورده و خندیدم . خنده من خانم را درعقیده خود مصرتر کرد و هرقدرشوهرش‌خواست باو بفهمانـد که میزبان ما پاریس را بهتر از اومیشناسد ، مفید واقع نشد و خانم از بزرگی زیـر زمین رستوران‌درجه سوم «کایزه» وازنقش ونگاردیوارهای آن وبزرگی قهوه‌خانه عمومی درجه سوم «تیرل» تعریف کرد و ناچار چون خانم

محترمی بود و بعلاوه زیبا وجوان ، همه اطاعت کردیم و این خوشدلی را داشتیم که میزبان عزیز و کریم ما بجای سی چهل هزار فرانك، آنشب پنجشش هزار فرانك بیشتر خرج نکرد. اگر خوانندههای شمابخواهند تفاوت‌عمل‌را بدانند، بآنها بگوئید مثل‌این است که‌انسان یکی‌ازاین بالاخانه‌های گاراژهای خیابان چراغ‌برق‌را برهتل دربندترجیح بدهد ، فقط برای‌اینکه‌هتل‌دربندرا ندیده واز کاروانسرای‌رباط کریم به مسافرخانه چراغ‌برق آمده است ،

آنشب سیمون تانیمه‌های شب همراه ما بود و با ما دراغلب‌نقاط «سن‌ژرمن‌دوپره» پرسه‌زد وهنگامیکه‌ازماجدا شد بدون اغراق هردوی مارا شیفتهٔ خود ساخته‌بود، نه تنها از لحاظ زیبائی که از همان نظر اول تأمین‌شده‌بود. بلکه از حیث روش وحسن‌معاشرت . در اینها ــ در زنهای پاریسی ، حتی این دختر ۲۱ ساله ــ این صفت، هنر زن بودن وخود را لایق مهر وستایش قرار دادن بحد وافر موجود است . اینها خوب بلدند غریزه و حس مردی را (یعنی این حس که شخص خود را قادر و لایق حمایت کسی بداند) در

مرد بیدار کنند بدون اینکه آنرا بشکل احتیاج مطلق و سر دوش بودن نشان بدهند .

واین وقتی کامل شد که سیمون سرگذشت دوشب قبل خودرا برای ما نقل کرد . اینها مرموز وریاکار و دروغگو نیستند و از همین جهت زود انس میگیرند واندك علاقه‌ای که ازشخص دیدند قلب خودرا برای اومیگشایند . در آخر شام با سیمون دوست ومثل رفقای چند ساله شده بودیم و ازهمین روی من طاقت نیاورده ودراثنای پرسه زدنهای شبانه بوی گفتم که ما امریکائی نیستیم و پاریس را هم بلدیم و این تاکتیك را برای اینکه بااو شام بخوریم بکاربرده‌ایم . سیمون هم اعتراف کرد که خیلی بامریکائی بودن ما و اینکه شب اولست که بپاریس آمده‌ایم عقیده نداشته ، نهایت لازم نمیدیده است که آنرا بروی ما بیاورد . درضمن صحبت ازشرقیان وخصوصیات آنها با تعجب میپرسید شرقیان پی چه میگردند ، چرا بایك زن بسر نمیبرند ، چرا چشم و دلشان دنبال زن میدود . چرا وقتی زنی را دوست میدارند باز دنبال دیگری میروند ، مگر در کشور آنها زن بقدر کافی نیست ، این

حرص وولع خاموش نشدنی برای چه ؟ . . .

همه اینها برای سیمون معما بود وحل آنرا ازما میخواست که نمیتوانستیم ونمیخواستیم دراین باب چیزی بگوئیم و از همین جهت اورا بآنجا کشانیدیم که سرگذشت دوشب قبل خود را ـ همان حکایتی که با هیجان و حرارت برصفهٔ کاخ شایو برای رفیقه اش نقل میکرد ـ برای ما نقل کند .



معلوم شد سیمون رفیقی دارد و قریب یك سال و نیم است با مرد عربی زندگانی میکند که باو وعده ازدواج داده است . ولی هم بواسطه تعلل وهم قرائن دیگر سیمون تصور میکند او دردیار خود زن و حتی فرزند دارد و باین وعده خود وفا نخواهد کرد . اما برای او که یك زن مستقل و آزادیست «چه تفاوت دارد ، چرا زندگانی شیرین و مطبوع خودرا به محاسبه وفکر مال اندیشی تلخ سازد» رفته رفته باین مرد شرقی انس گرفته و باآنکه اطوار عجیب دارد : همیشه او را همراه خود بیرون نمیبرد ، از او متوقع است که جز خیاطخانه و منزل جای دیگر نرود ، بهغالب از

دوستان خود اورا معرفی نمیکنند، بزنهای زیبائی که در رستوران یا خیابان مصادف میشود بشکل خاص و ابرام آمیزی نگاه میکند که بکلی مخالف ادب ورفتار مردمان جنتلمن است با همه اینها اورا دوست میدارد .

دو شب قبل یکی از رفقای مدرسه‌اش با شوهر خود اورا درراه دیده وبشام دعوت کرده‌اند؛ سیمون هم چون آنشب میبایستی تنها در آپارتمان باشد ، زیرا فؤاد در « یك مهمانی مردانه باهمشهریانش» میبایستی حاضر شود، دعوت را پذیرفته ، با آنها ومرد دیگری از دوستانشان بیرون رفته‌اند و پس از شام بیکی دو کاباره سرزده وتاساعت یك تفریح کرده‌اند . اما هنگامیکه بخانه برمیگردد در را بروی خود بسته میبیند و بطور توهین آمیزی لباس و اثاثیهٔ مختصر وی را نزد دربان گذاشته‌اند ، یعنی اورا مثل سگ گری از خانه طرد کرده‌اند . فردای آنروز که برای توضیح وتفاهم بخانهٔ مرد عرب میرود که باو بفهماند خطائی مرتکب نشده است وبیرون رفتن او بادوستانش ساده وعاری ازهر گناهی بوده‌است انواع کلمات رکیك شنیده وحتی مرد وحشی اورا میزند

سیمون در بیان این ماجرای تلخ باز به هیجان آمده و مانند عصر متأثر شده بود و تأثر او از این نبود که دست سیاه وزمخت مرد خشنی که حسد وخودخواهی اورا دیوانه کرده است بر آن اندام نحیف فرود آمده و گیسوان چون ابریشم طلائی اورا درپنجه متشنج خود گرفته و سرش را بدیوار کوبیده است ، بلکه بیشتر از چیز دیگر متألم بود ونقل میکرد که « عمارت مسکونی ما دربانی داشت ، دختر پنجاه‌ساله‌بسیارزشت که درزندگانی‌هیچگونه‌موفقیتی نداشته وهمیشه باناکامی قرین بوده ازاینرو یك نحوتلخی وتندی در طبیعت وی متمکن شده و نسبت بهر زن کامیابی حسود و کینه ورز بود . مثل اینکه کامیابی دیگران تلخی و تندی برنده ای در روح او گذاشته بود . از همان اوانی که من با فؤاد آشنا شده و بدانجا آمد وشد میکردم ، با نظرخشم بمن مینگریست و پس از اینکه باصرار فؤاد بطور قطعی بآرنمان وی رفتم ، با همه محبتی که باو میکردم از کینه او نکاسته و از نیش و طعنه زدن من خود داری نداشت . تنها وقتی که قیافه اورا روشن و بشاش دیدم همانشب بود که

تا دیر وقت بیدار مانـده و با پیشانی درخشان باستقبال من شتافت . بالهجه‌ای راضی و خوشحال که سرکوفت و شماتت از آن میریخت گفت« آقا دیگر بشما احتیاجی ندارد ، ازاینجهت اثاثیه شما را نزد من گذاشته وخواهش کرده است که دیگر مزاحمش نشوید » . اگر آنوقت یك شیشه تیزآب بصورتم میپاشیدند یا یك طبق آتش سوزان برسرم میریختند اینطور مرا نمیسوزانید .. قیافه کریه وخنده تمسخرآمیز ژانت صورت زندگانی را دردیده‌ام تاریك ومهیب ساخته بود . نمیدانستم چکنم ،کجا بروم ، آنوقت شب درکوچه‌های نویبی تاکسی گیر نمیآید ، بیهوده بود از ژانت کمك بخواهم او اثاثیه مرا ازاوتاق خود بیرون آورده و چون دید دردالان عمارت بـا حـیرت ایستاده و تکان نمیخورم آنها را از عمارت خارج ساخته وبیرون درگذاشته و بمن تکلیف کرد که آنجارا ترك کنم . . . »

تأثرسیمون ما را هم متأثرساخت . اینهمه خودخواهی وقساوت غیرقابل عفو است . سهراب بی‌اختیاروصمیمانه زبان به نکوهش این مرد خود خواه و قسی و بی‌انصاف گشود .

و عجب اینکه سیمون بمدافعه او برخواست وصادقانه خود را ملامت میکرد که «من باید بدانم این ساکنین مناطق حاره مثل ما فکر نمیکنند ، خونی گرم و متهیج در عـروق آنها میسوزد . نسبت بهر چیزی بدگمان هستند ، مخصوصاً فؤاد که بدرجه ناخوشی حسود وخودخواه است و نمیتواند بفهمد که در آن روزیکه اورا نخواهم هیچ چیز مرا نزد او نگاه نخواهد داشت . هرلحظه‌ای که با دیگری سر وسودائی پیدا کنم بمقتضای جهش قلب خود رفتار کرده واورا ترك میکویم.»

این اندازه انصاف وسادگی ومراعات اخلاق و روحیات دیگران از یك دختر زیبای بیست و یك ساله ما را متعجب میساخت . مع ذلك یقین داشتم پس از این رفتار وحشیانه ، مخصوصا پس از آن خواری وذلتی که اززن دربان متحمل شده است دیگر همه چیز میان آنها تمام شده وسیمون یادی از این مرد ستمکر نخواهد کرد وچقدر حیرت کردم وقتی درجواب خیال من با کمال سادگی و بدون خجلت گفت « من امیدوارم که این طوفان خشم فرو نشیند وپس ازچند روز که ازجوش وتب افتاد بتوانم باو بفهمانم که اشتباه کرده است من اورا دوست

میدارم ، وقتی آدم دوست میدارد نمیتوانـد خیلی مغرور و خودپسند و نازك دل باشد . »

***

من از نوشتن خسته شدم و نمیدانم شبحی که برصفه کاخ‌شایو ازپاریس بچشمم میخورد به مخبرشما نشان داده‌ام یا نه ولی خوشحالم که عقل کرده اختیار خود را بدست او نداده ، ورنه‌مجبوربودم‌هرچه‌اومیخواهدبگویم، درصورتیکه اکنون هرچـه خـودم خواسته‌ام نوشته‌ام و حتی خیلی از چیزهائی را که خواسته‌ام ننوشته‌ام مگرمیشود همه چیزرا نوشت ، آنهم دریك نامه ؟

پاریس اوت ۱۹۴۸

بانگِ درا

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
جامه‌ای بود که برقامت او دوخته بود
حافظ

اگر این واقعه ای که ذیلاً نقل میکنم روی نمیداد ابدا بیاد نامه ایرج نمیافتادم . بـا وجود اینکه نامه های او بی‌مزه وخالی‌ازغرابت (اوریژینالیته) نیست، زیرا عادت کرده است ماجراهائی که درنقاط مختلفه دنیا برایش روی میدهد بمن بنویسد ، مثل سایراوراق غیرضروری نگاه نمیدارم .

روزنامه های صبح قاهره خبر هیجان آمیزی منتشر کرده ومثل جراید امروزه دنیا تفسیرهای طولانی ولی گنگ و بی‌ثمر بر آن نگاشته بودند . اصل خبر این بود که زنی ، زن جوان وزیبائی یك نقاش سوئدی را در سالون «ایزیس» هتل‌معروف‌وزیبای«شپرز» که در آن تابلوهای‌خودرا بمعرض نمایش گذاشته بود کشته است .

نقاش را میشناختم . جوان بلند چهارشانه زیبائی بود

که بسبک «امپرسیونیست» ها کارمیکرد دارای موهبت و استعداد و متجاوز از سه ماه بود که بمصر آمده و به نقاط مختلفه آن مخصوصاً مصرعلیا سفر کرده و تابلوهای زنده و حساسی ازطبیعت واجتماع این کشور کشیده بود. او شیفته آسمان و آفتاب مصر بود ورنگ‌های تند وزننده این کشور افریقائی را بشکل جانداری نشان میداد. پرده های عدیده ازمعابد، خرابه ها، منظره‌های مختلفه نیل، دهات ومزارع مصر و تیپ های مختلف ساکنین این سر زمین ترسیم کرده که مورد پسند و ستایش اهل ذوق و مخصوصاً اروپائیان قرار گرفته بود. هنوز یکی ازتابلوهایش که نیل را درحوالی «اسوان» نشان میداد ومرا شیفته کرده‌بود درمقابل‌نظرم‌مصور است: نیل صاف وزلال مانند آینه‌آسمانها با جلال وعظمت ازمیان سواحل تیره وزرد رنگ جاریست، صخره‌های سیاه مانندغولان‌افسانه یاخزنده‌های‌ماقبل‌التاریخ ازمیان‌سطح‌زلال وروشن آن سر بیرون کرده واندام وحشتناك خودرا بر آفتاب سوزنده مصر عرضه کرده‌اند. تابلو بدرجه‌ای زنده وجاندار بود که انسان یك مرتبه خود را در اسوان و در زیر آفتاب

حیات بخش زمستان آنجا و مقابل طراوت و سبزی نباتات استوائی « جزیره الملک » میدید، با این تفاوت که نواحی وسیعه‌ایرا در یك مربع ۹۰×۶۰ جای داده بود.

خواندن این خبر حالت خاصی را که شاید برای همه شما اتفاق افتاده باشد درمن ایجاد کرد و آن اینست که بنظرم رسید: یک مرتبه دیگر یک نقاش سوئدی بدست یك زن زیبائی کشته شده است. این حالت برای من مکرر روی داده است که حادثه‌ای باتمام خصوصیات آن که تازه وبرای اولین بار اتفاق افتاده است در ذهنم خاطره مبهم و مشکوکی بیدار میکند، مثل اینکه یك بار دیگر انسان شاهد وناظرین آن قضیه بوده است، اما کی وچگونه...؟ درتاریکی مجهولات بزودی ناپدید میشود. این حالت بقـدر یك لمحه بیشتر درنگ نمیکند ـ مثل صدای موزیك یا نطقی که از رادیو، هنگامیکه کلید را می‌پیچانید وعقربک از روی استاسیونهای مختلف بسرعت رد میشود بگوش میرسد ـ روی نشان‌داده وناپدید میشود؛ آدم فرصت اینکه درمخازن تاریك ونیمه‌تاریك خاطرات خود جستجو کند نمییابد. همین حالت را عده‌ای دلیل بر

تناسخ و اینکه پیش از این دفعه دفعات دیگر نیز بعرصه زندگانی آمده ورفته‌اند و این خاطرات نشئه‌های سابق است قـرار داده‌اند .

اما این دفعه، این احساس ـ احساس باینکه این قضیه یك مرتبه دیگر روی داده است ـ زود از ذهنم محو اشد و بشکل سمجی در مقابلم مصور بود و بیشتر چیزیکه بآن کمك میکرد اولاً خود نقاش و نمایشگاه تابلوهایش بود که رستگار و مورد توجه شده بود و دوم اینکه در طبقه متعین وتربیت شده قاهره این قضیه خیلی صدا کرد : فرنگی مآبهای قاهره علاوه براینکه حقیقتاً با حرکت تمدن اروپا تماس نزدیك دارند و از تمام جریانهائی که در عالم تئاتر، موسیقی، ادبیات، مد لباس، سیاست، معماری و نقاشی وغیره روی میدهد مطاعند، قدری هم «اسنوب» هستند : فلان پاشای متمول یك زن بدترکیب فرنگی میگیرد برای اینکه جدش کنت یامارکی بوده است ، دیگری بیست روز خودرا زجرداده در پلومبیه آب معدن میخورد برای اینکه هرسال فلان شاهزاده مصری برای روده‌های قند وچربی خورده خود بآنجا میرود و این

متابعت از پاریس بحدی درقاهره و اسکندریه شایع است که گاهی انسان خیال میکند مجتمع تربیت شده مصر شعبه‌ای از محله سن‌ژرمن اواخر قرن نوزدهم بوده و هر واقعه‌ای بزودی فراموش نشده و دائماً تعلیق وحواشی برای آن خلق میکنند.

ازبسکه آن دوسه روز دراطراف این حادثه صحبت شد و تفسیر و تعلیل‌های گوناگون درمجامع شنیده و عکس قاتل و مقتول را در جراید دیدم بـالاخره نامه ایرج را که دوسه‌ماه قبل نوشته‌بود بخاطرم آورد، مخصوصاً عکس‌های متعددی که از قاتل زیبا برداشته بودند ذهن مرا متوجه نامه‌ایرج کرد. یکی‌ازاین‌عکس‌ها زن جوان‌را مانند پلنگی خشمگین نشان میداد ولی پلنگی ظریف وزیبا و ملوس که انسان بی‌اختیار شیفته ومجذوب آن وآرزو میکند آنرا زینت‌سالون‌خودقراردهدمخصوصاً این شباهت‌بود که مرابیاد نامه ایرج انداخت.

اینك نامه‌او که بزحمت از میان اوراق باطله‌ای که احتیاطاً همه را درصندوقی ریخته و هر چند ماه یك مرتبه دور میریزند پیدا کردم.

پلنگ

نیویورك ۲٦ اکتبر

. . . .

یکی از روزهای درخشان ومعتدل ژوئیه که شانزه‌لیزه پر از بیکاران ومتفننین بود از «کادلیدو» بیرون میآمدم، به یك جفتی بلوند زیبا مواجه شدم که در میان گردش کنندگان شانزه‌لیزه که وارد بازارچه لیدو میشدند یاخارج بطور محسوسی ممتاز ومشخص بودند.

مرد . جوانی بود بلند ، تقریبا یکمتر و هفتادوشش ، خوش هیکل ، شانه و سینه سطبر . موها طلائی مایل به خاکستری که بعدها فهمیدم نقاش سوئدیست

زن . . نمیتوانم بگویم قشنگ بود ولی از آنهائی بود که آدم از آنها خوشش میآید و میخواهد که بهر قیمتی هست او را دوست داشته باشد . صفات مشخصه که اورا ازمیان جمع ممتاز میکرد در درجه اول رنگ او بود . سفید ولی سفیدخاصی، صاف یك نواخت، مثل صبح خنك

به رروشن و باطراوت. یکدست وحتی بدون شائبه سرخی، از آن رنگهائی که دستمالی و کثفت و تمام نشده و آدم از آن خسته وسیر نمیشود شبیه ماهتابهای خوشرنگ کوهستان درشبهای چهارده اگر بخواهم بطور محسوس وحقیقی تری رنك اورا برای شما توضیح دهم باید گلهای سفیدی را که در لغت فرانسه آنرا (Arunn) میگویند ومتأسفانه درفارسی، مثل بسیاری از گلها اسم زیبائی ندارد ودرزبان جاری وعامیانه آنرا گل شیپوری مینامند در نظر بیاورید، پوست ورنگ خیلی نزدیك برنگ این گل وقدری شفاف تر و درخشنده تر .. در اندام موزون و برازنده اش انحراف محسوسی بود : یاکمر بیش از حد متعارف باریك وفرو رفته بود یازیر کمر بیش ازتناسب کشیدگی قامت بر جسته بود ؛ خود این انحراف جاذبه زنانگی اورا میافزود . ولی چیزی که بیشتر ازهمه باو تشخص وتعین میداد چشمان او بود چشمهائیکه برصورت هرزنی باشد اورا خطرناك ، حادثه انگیز زن نحس یا بقول فرانسه‌ها (Femme Fatale) میسازد .

این چشمها نه درشت بود و نه هم بشکل خاص و محسوس زیبا ؛ برخلاف چشمهای دختران سواحل سن که پر از

عطوفت و نرمی و مخصوصا شفقت و نوبد است چشم‌های این زن درخشنده وفتان مثل اینکه دارای یکنوع قساوت (قساوت‌زنانه) بود . اگر «آتلانتید» «بربنوا» راخوانده‌ای وملکه آتلانتیددرخاطرت هست، معنی‌قساوت‌زنانه را خوب میفهمی واگر نخوانده‌ای،لابداز معامله‌ای که عنکبوت های ماده باهمسرخود میکنند اطلاع داری که بعد از انجام‌عمل جنسی ، خانم شوهر خودرا میل‌فرموده‌وازروی‌زمین معدوم میکند واین‌حقیقت انوثت و درجه کامل زن بود را مجسم میکند .. درچشمهای این دختر پاریسی ـ که بعدهافهمیدم‌از نژاد فرانسوی نیست و هفت بلکه هشت دهم وجود او را خون اسلاو تشکیل‌میدهد ولی البته یك‌کلمه از لغات اسلاو بلدنیست، برای‌اینکه‌بچه‌پاریس‌است ـ افسانه‌ملکه آتلانتید یا رفتار عنکبوت خانم خوانده میشد . این نادیا بود که رعشه وسستی‌درزانوهایم توایدکرد‌رقلبم‌را بطپش‌انداخت.

این‌قیافه درنظرمن مجهول‌نبود. قطع نظرازاینکه در آفاق‌آرزو وافکار وتخیلات‌خود با وی آشنا بودم،سال‌قبل‌در کازینوی‌مونت کارل که‌میتوان بسهولت برسرمیز بازی بامردمان

غریبه آشناشد باوی آشناشده وحتی یك مرتبه باوشام خورده و خیلی هم حرف زده بودم اما بی‌ثمر. او نمیخواست بآرزوهای من جواب دهد. ما موجودهای عادی و مردنی چه میدانیم در زوایای روح این معما های قشنگ که زن نام دارند و ما مردهای پر مدعای ساده خیال میکنیم که آنها «متعلقه» ماهستند، درصورتیکه حقیقتاً آنهامالك ومدیر و مدبر ما هستند، چه میگذرد؟

رفتن بشانزلیزه دیگر بیهوده بود، البته در شانزلیزه آفتاب وحرکت و حیات است، صدها زن زیبا و دوستان درآمدوشدند ولی اینجا، در «آرکادلیدو» نادیا بازو ببازوی مرد زیبائی چون آپولون داده و با تفنن ویترین‌های مغازه‌ها را تماشا میکنند. درچشمهای مسلط و نافذ ومتکبر او پرتو آشنائی گذشت، مرا شناخت، سایهٔ یك تبسم - تبسم تعجب یا رضایت یا آشنائی ازروی ماهتاب صورتش عبور کرد. آنها با تفنن قدم زده و پشت ویترین ها را تماشا میکردند ومن هم ازدور و نزدیك دنبال آنها بودم. آیا در چشمهای من آیات حسرت والم را خواند، آیا نگاههای من اینقدر تهنا

والتماس بسوی او فرستاد و خواست از شر سماجت من و تعقیب مصر اندام خلاص شود ، یا نه، فقط فکر سادیسم اورا برانگیخت که به دوست زیبای خود خیانت کند و ازین غدر لذت تا سالمی ببرد ، نمیدانم چه موجبی نادیای سرکش و بی اعتنا و طاغی را بطرف من فرستاد .

درهرصورت، ازاینکه جوان سوئدی وارد کیوسك کوچك آرتیستی شد که درظرف یکدقیقه نیمرخ هر کسی را باقیچی از کاغذ سیاه چیده و برروی صفحه سفیدی چسبانیده و به قیمت بیست فرانك باو میداد استفاده کرده و آهسته برگشته بطرف من آمد ، سلام کرد، دست داد ، باعجله و تعجب ازمن پرسید پاریس هستم . بوی گفتم که «تازه آمدم ومیل دارم اورا ببینم و ایام اقامتم درپاریس زیاد نخواهد بود » اینرا گفته و کاغذی که پیش بینی کرده وازهمان دقیقه اولی که او را دیدم آدرس خود و نمرهٔ تلفنم را روی آن نوشته بودم که دراولین فرصت بوی بدهم ، باو دادم .

او رفت ومن برگشتم ولی یك رضایت خنك و راحت بخشی تمام وجود مرا فراگرفته بود ، آن روز روز خود را

تلف نکرده بودم. نه ، برعکس مثل فاتحی که از گرفتن باروئی ودرهم شکستن مقاومتی خشنود برمیگردد من هم از خود راضی بودم . چه فرق میکند این فتح و آن فتح ؟ هردو یکی از آرزوهای سرکش انسان را قانع کرده است، بااین تفاوت که فتح فاتحین هزارها رنج ومصیبت دربر دارد ولی در این یکی مصیبتی نیست. امافرزند آدم عادت کرده است که خونریزی ومصیبت انگیزی را ستایش کند .

این بود وصفی از نادیا که در نامه پیش نوشتیم « فم فاتال »ی پیدا کرده ام که برای رهائی از او باید پاریس را ترك کنم » و تو حتماً میخواستی تفصیل آنرا بدانی واولتیماتوم داده بودی که اگر ننویسم دیگر بمن چیزی نخواهی نوشت . حال قطعاً میخواهی بدانی که او آمد یا نه . آری آمد ولی بعد از اینکه من تقریبا مأیوس شده بودم . زیرا قریب یکماه از این ملاقات گذشته بود ومعلوم شد چون در آپارتمان خود تلفن نداشته، یا نمیتوانسته است از آنجا تلفن کند، دختر دیگری را مأمور اینکار کرده بود که او هم نتوانسته بود مرا پیدا کند، تابالاخره دراین هفته هنگامی تلفن کرده است که من در هتل بودم و توانستم قرار ملاقات

را بوسیله همین دختر که همراه خود آورده و او هم زیبا و باب سلیقه تو بود، برای اینکه خیلی سبزه وسبزه تندی هم بود، بگذاریم.

نادیا برای من خطرناك بود زیـرا جذبـه مقاومت ناپذیری داشت. ازفرق سرتا نوك پا نقطه‌ای نبود که آرزو وهوس را دردرون من برنیانگیزاند و موضعی یافت نمیشد که تشنگی‌را فرو نشاند؛ حتی این دهان گرم واین لبانی که ازحیات وجوانی میسوخت، با صدای بم و خسته خود آدم راتشنه‌تروحریص‌ترمیکرد.

اینها اگر آدم را دوست ندارند بلاواگردوست بدارند خطرناك‌ترند،درصورت‌اول‌خطرمال‌ودرصورت دوم‌خطرجان درکاراست. اینرا ازروی‌حدس‌وتخمین نمیگویم، نه، چیزهائی رویداد که مرا نگران کرد.

روزی که نادیا ودختر سیه چرده بدیدن من آمدند وضع مخصوصی داشت، یکوضع متعالی وزوردست، مثل بچه‌هائی که درغیر موقع ازخواب برخواسته تحسن‌وبهانه‌گیر میشوند، بدخو، مغرور و حتی میتوانم گفت نامطبوع و

مصداق بیت زیبای : ـ

« بدخوی تری مگر خبرداری »
« کامروز طراوت دگر داری »

شده بود و راستی هم از اغواء و جاذبه جنسی سوزنده و مقاومت ناپذیر بود ، لازم بگفتن نیست که شعررا نه برای او خواندم ، برای اینکه فارسی بلد نبود و نه ترجمه کردم زیرا باین شکلی که خاطر بجای دیگر مشغول داشت حرف حسابی سرش نمیشد و بهمین جهت هم من بیشتر با دوست او گرم گرفته وازهردری سخن گفتم . کم کم حرفهای مادو نفر که با سبکروحی و بیخیالی و بی اعتنائی بسکوت وبجمود نادیا توأم بود و ازظرافت وشوخی وخوش مشربی خالی نبود ازیك طرف، بوی مطبوع خوراکهای گوناگونی که پیشخدمتهای رستوران برای مشتریان میبردند وچشیدن بردوی ۳۷ « شانوموتون دورچیلد » ازطرف دیگر نادیا را از آن آفاق بعیده که کینه وعشق اورا برده بود پائین وبه نزدیك ما آورد .

معلوم شد جوان سوئدی بایك کاغذ خشك و خالی وداع ، وداع بدون بازگشت، وبدون اینکه روزنـهٔ امیدی

برای دیدار مجدد باز گذارد دختر زیبای پاریسی را ترک کرده وبسوی اقطار مجهوله‌ای رهسپار شده‌است. نادیا خیال میکرد یا امریکا رفته است یا بمشرق زمین .

حال تمام معماها حل شده بود اگر نقاش سوئدی نمیرفت مرا براین جوی شیر دسترسی نبود. آنوقت فهمیدم چرا بالاخره تلفن آنها کارکرده و مرا پیدا کرده‌اند . چرا سال قبل تمام تلاش و کوشش من بی اثر مانده بود الان این «پلنگ اسلاو» میخواهد انتقام بگیرد ، میخواهد پول جمع کرده ، دنبال یار نامهربان برود وسزای این استغناء را بکف دستش بگذارد

وقتی به دسر رسیده بودیم نادیا دیگر سر دماغ آمده بود، باما حرف میزد وشوخی میکرد یکمرتبه بدون مقدمه گفت «مرا برای یکهفته در اکس‌لبن وانسی مهمان کن »

تو همیشه میگفتی یک رگ خودپسندی احمقانه‌ای درمن هست بهمین‌دلیل خیال کردم نادیا میخواهد با من و بوسیله یک مسافرت تفننی با من نقاش سوئدی‌را فراموش کند .

باین جهت ، بابرای اینکه استغناء و بی اعتنائی پارسال او مرا

دستپاچه و فاقد هر گونه تصمیمی در برابر او ساخته بود. هرچه بود، بدون تامل قبول کرده، بوی گفتم «اتومبیلم دراختیار اوست هر وقت اراده کند برای مسافرت حاضرم» . از این جواب که گویا قدری ازامید وانتظار او دور بود بدرجه‌ای خوشحال شد که بچگانه در مقابل تمام مردم دست بگردن من انداخته ولب برابم نهاد.یك زن باین فتانی وطراوت، حتی در پاریس هم اگر مردی را ببوسد چشمها را بطرف او متوجه و طبعاً آدم را ازخجالت داغ میکند . مرا همچیزی سوخت امانه شرم ، آتشی به لب هـای من رسید که تنها لبهارانسوخت، گوئی یك جریان الکتریسته درتمام رگهای من آتش سیالی برافروخت در مستی این حالت واین شور نمیتوانستم بفهمم که این نه برای من است و نه برای تسلیت خود . بعد که با کس‌لین وانسی رفتیم و نادیا تمام هتل ها را تفتیش و سواحل دریاچه بـورژه و دریاچه انسی را جستجو کرد، فهمیدم که درپی گمشده خود میگردد . آدم وقتی چیزیرا میخواهد و بشکل سب آلودی میخواهد خیال میکند بعیدالمنال است واگر بدون اشکال و عائقی مرحله

تحقق رسید مثل دست یافتن به محال وغیرقابل تحقق جلوه میکند. علت این جوشش و شور احساسات نادیا نسبت بمن فقط برای این بود که یك میل پنهان او را انجام داده بودم او احتمال میداد نقاش سوئدی باین سمت ها رفته باشد، زیرا توصیف مناظر دریاچه بورژه وانسی را خیلی شنیده و آرزو داشته است بآن نواحی برود این پیشنهاد برای این بود که امیدداشت اورا پیدا کند وچقدر باید ازطالع خود ممنون باشم که اورا نیافت زیراوقتی بپاریس برمیگشتیم فهمدم، دربردن این زن به اکس حه خطائی مرتکب شده‌ام این پلنگ خشمگین درپشت پیشانی چون بامداد خود خیالات شوم و تیره پنهان ساخته بود و هنگام مراجعت وقتی هفت‌تیر کوچکی ازکیف خوددر آورده بمن داد قضیه بر من واضح گشت. نخست تعجب کردم، زیرا شبیه هفت تیری بود که چند سال قبل از بروکسل با تشریفات رسمی خریده وجواز آنرا نیز باسم خود گرفته و در گنجه لباسم گذاشته بودم ولی نادیا بطور خیلی طبیعی و بدون اطلاع من مثل اینکه پاکت سیگار «کامل» راازروی میز بردارند آنرابرداشته و در

کیف خود گذاشته بود . تصور اینکه این دختر پلنگ طبیعت باجوان سوئدی در اکس‌لبن یاجای دیگرمواجه میشد و با هفت‌تیرمن آن بدبخت رامیکشت و پس از آن رسوائی وشرح ماجرا درتمام جرائد منتشرمیشد رعشه بر اندامم انداخت .

رفقا همه مرا ترسومیدانند ولی حقیقت قضیه اینست که ازسروکار پیدا کردن با پلیس وعدلیه بدم میآید و از هرچه زندگانی بیسروصدا وارام مرا مختل کند گریزانم . این تهور وحادثه جوئی دختراسلاو مرا بوحشت انداخت و راستش بگویم، باآنکه او را در نظر من زیباتر ، فاخرتر و بقول غزالی مشهدی[1] آرزوانگیزترساخته بود ، خیال میکردم بجنجال و هیاهو وزحمتش نمیارزید . من ترجیح میدادم از این آتش دورشوم . بهمین دلیل بعد از مراجعت بپاریس از نظر ناپدیدو پس از آن مسافر آمریکاشدم امامیان خودمان بماند وقتی که ازخاك فرانسه خارج یعنی ازشر دورشدم و کشتی کوبن ماری امواج اقیانوس رامیشکافت آرزوی او مرارنج میدادزیرا

(۱) روی یارگرچه سراسرخوش است کشته آنیم که عاشق کش است
هر بت رعنا که جفا کیش تر میل دل ما سوی او بیشتر

نادیا دختر معمولی نبود . علاوه برسجایا وصفات خاص خود از حیث اندام و زیبائی نیز برازنده وکم نظیر بود . دو سه مرتبه که در پلاژاکس لبن یــا دریاچه انسی آب تنی کرد ارزش او چندین برابر در نظرم بالاتر رفت: درمیان هزاران زن زیبا نادیا نمایان و نشاندار بود . زیرا میدانی زن در کناردریا و با لباس شنا یك قسمت زیادی اززیبائی واعتبارخود را ازدست میدهد : لباس ، علاوه براینکه بسیاری ازنواقص ومعایب بدن را میپوشاند برش هــای خوب و استادانه اندام زنهــا را موزون‌تر ساخته و بقوه مخیله مجال میدهد که بدون سد و عائق او را منزه ازهرگونه نقص و خللی تصور کند ؛ از اینرو کم زنی است که درکناردریا و با لباس شنا ازجاذبه و زیبائی اوکاسته نشود آب ورنك زنی ثابت است که درمقابل نور آفتاب جلوه کند ، نه در سالونی که آباژورها فضا را نیم‌تاریك ساخته است . نادیای نیمه عریــان مثل این بودکه دست قادر«رودن» چیزی ازمرمرتراشیده ومطابق تفنن قوه خیال وتصورهنرمندانه خود موجودی کامل آفریده است، نه اینکه طبیعت کور ومقهور عوامل گوناگون موجودی مقرون

به نقص وخال ساخته باشد ، نهایت مرمری که رنگ ماهتاب ال شهرستانك و توچال را داشته باشد..... من هنوز گرمی بوسه اورا برروی لبهای خود احساس میکنم مگر زن باین جذبه همیشه و همه جا میسر است؟ . . . .



این نامه ایرج بود . کاری که من کردم عکس قاتل و مقتول را از روزنامه ها بریده برایش بآمریکا فرستادم و هنوز جواب او نرسیده است .

نوامیس روحیه تطور ملل

از آقای محمد حجازی (مطیع الدوله)

آئینه	چاپ ششم مشتمل بر ۹۵ مقاله با تجدید نظر کلی	۱۵۰	»
زیبا	جلد اول ودوم باضافه قسمت سوم که بعداً نگاشته شده	۱۵۰	»
هما	چاپ سوم با تجدید نظر و اصلاحات کلی	۶۰	»
پریچهر	چاپ چهارم با تجدید نظر	۴۰	»
ساغر	مشتمل بر ۳۲ مقاله علمی ـ اجتماعی	۴۰	»
آهنگ	مشتمل بر ۳۰ مقاله ادبی	۴۰	»
اندیشه	چاپ پنجم با اصلاح اغلاط چاپهای سابق و چند مقاله اضافه	۳۰	»
نمایشنامه حافظ	در سه پرده	۱۵	»
نمایشنامه محمود آقا را وکیل کنید	در سه پرده	۱۵	»

از آقای جمالزاده :

قلتشن دیوان	۳۵	»
هزار بیشه	۸۰	»